

## «مدافعان سوسیالیسم» و روایت مبارزه طبقاتی!

مقدمه:

در روزهای اخیر دوستانی با نام «مدافعان سوسیالیسم» مقاله مشروحه در نقد نوشته من «جنبش کارگری، کمونیسم و مسئله حزب» مندرج در سیمای سوسیالیسم شماره ۱۰، منتشر و برای برخی سایتهای اینترنتی ارسال داشته اند. بند بند نوشته این رفقا تکرار همان، نظریه ها، تحلیلها و تعبیراتی است که از دیرباز تا امروز در بخشهایی از چپ، در رابطه با جنبش کارگری جهانی وجود داشته است و بنوبه خود سهم مؤثری در تحمیل وضعیت رقت بار کنونی بر طبقه کارگر بین المللی ایفاء کرده است. با وجود این، بدون احساس هیچ نیازی به هیچ نوع مجامله پردازی، اقدام نویسندگان مقاله را بسیار صمیمانه ارج می گذارم. به خاطر وقتی که به نگارش این نقد اختصاص داده اند، از آنان تشکر می کنم. اهتمام آنها در نگارش انتقادات را احساس مسؤلیتی جدی در کار حل و فصل معضلات و تنگناهای نظری جنبش کارگری می دانم. به سهم خویش از این گفتگو به امید آنکه تبلوری از گفت و شنود درونی طبقه کارگر در کارزار جاری مبارزه طبقاتی کارگران با سرمایه داری باشد، استقبال می نمایم و بالاخره با این مقدمه به سراغ محتوای انتقادات دوستان می روم.

### مارکس در روایت «مدافعان سوسیالیسم»

«تولید افکار، مفاهیم، آگاهی، بدو بطور مستقیم با فعالیت مادی و مراوده مادی انسانها یعنی زبان زندگی واقعی به هم بافته است. فهم، اندیشیدن، مراوده ذهنی انسانها، در این مرحله هنوز همچون تراوش مستقیم رفتار مادی آنها نمودار می شود. همین در مورد تولید ذهنی یک قوم، آنچنانکه در زبان سیاست، قوانین، اخلاق، مذهب، متافیزیک و غیره بیان می شود، نیز صادق است. انسانها، انسانهای فعال واقعی که توسط توسعه نیروهای مولده خویش و مراوده متناسب با آن تا آخرین اشکالش، مشروط می شوند همان انسانها مولدین مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند. آگاهی هرگز نمی تواند چیزی جز هستی آگاه باشد و هستی انسانها جریان واقعی زندگی آنهاست. اگر در تمامی ایدئولوژیها، انسانها، و مناسبات آنان همانند «تصویر داخل» جعبه عکاسی وارونه ظاهر می شوند این پدیده همانقدر از جریان زندگی تاریخی آنها نشأت می گیرد که وارونگی اشیاء روی شبکیه از جریان زندگی جسمی آنان.» (ایدئولوژی آلمانی، ترجمه ع. مهتدی ص ۱۹ و ۲۰)

هدف از نقل این مطلب تماسی نزدیکتر و تعمقی بیشتر در جوهر نگاه مارکس به مسئله آگاهی است. موضوعی که در ادامه مطلب به آن می پردازم. حضور یک مؤلفه اساسی می تواند به درک ژرف تر و شفاف تر مسئله کمک کند. نظریه را با نگاه به تعلق اجتماعی و طبقاتی صاحب نظر یا از آن مهمتر، شرایط تاریخی و اجتماعی طرح آن نظر، بسیار دقیق تر و آسانتر می توان شناخت. فهم حرف مارکس در رابطه با مسئله آگاهی، با رجوع به زندگی او، مشغله های اجتماعی اش و روزگار تاریخی موضوعیت مشغله ها بسیار قابل اعتمادتر می شود. پس ببینیم که او در چه شرائطی، زیر فشار کدام ملزومات اساسی و بر متن کدام کارزار اجتماعی و تاریخی به طرح استنتاج فوق پرداخته است؟ پرداختن به این مسئله در این نوشته از زاویه دیگری نیز واجد اهمیت است و

حتی در حد یک ضرورت موضوعیت پیدا کرده است. «مدافعان سوسیالیسم» در مقاله انتقادی خویش تصویر نادرستی از مارکس طرح کرده اند. کاری که با سایر حرفها، تحلیلها و نظریات آنان در انسجام قرار دارد. هم به دلیل نخست و هم به دلیل دوم من این مقاله را با اشاره کوتاهی به گوشه خاص و معینی از زندگی مارکس آغاز می کنم.

مارکس در سال ۱۸۴۳ وارد پاریس می شود. این شهر در آن هنگام بزرگترین و شعله ورترین مرکز جنب و جوش فعالیتهای انقلابی و سوسیالیستی است. طبقه کارگر فرانسه تا آن روز، تاریخی بسیار تکان دهنده و درس آموز از حضور فعال خود در جنبشهای اجتماعی و انقلابی را پشت سر نهاده است. در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ بطور فعال شرکت داشته است. خیزش عظیم، متحد و سراسر گلوله و خون شهر «لیون» را در کارنامه خود ثبت کرده است. در پاریس صف آرائی نیرومند خویش در مقابل صاحبان سرمایه را بنمایش گذاشته است. در جنگ طولانی و خانه به خانه خود در روزهای انقلاب فوریه سینه دولتمردان بورژوازی را نشانه رفته است. ورود مارکس به پاریس و حضور نافذ ارگانیک و درونی او در متن رخدادهای روز جنبش کارگری فرانسه و سپس جهان، نقطه عطفی مهم در تاریخ زندگی و حیات سیاسی اوست. مارکس پیش از این تاریخ در فضای مسلط مباحثات فلسفی آن روزگار، با دو نحله فکری جاری و محل رجوع حوزه های کندوکاو تفحص، بطور کم و بیش جدی دست و پنجه نرم نموده بود. از یکسوی با ایدئالیسم هگلی و کاوش ریشه های جهان مادی یا سیر تحولات هستی در نهانخانه ذهن آدمی و آویختن این سیر به غایت مطلق مرزبندی داشت و از سوی دیگر با امپرسیسیسم فویرباخ و باورهای نئوهگلی بازمانده از اصحاب اصالت تجربه نیز اساساً همراه نبود. در قلمرو مسائل اجتماعی و اقتصادی مقالاتی پیرامون ناسازگاری میان دولت و پول با آزادی بشر به تحریر کشیده بود. در مبارزات سیاسی و جنبشهای آزادیخواه روز با روایتی رادیکال از دموکراسی و حقوق انسانی، روایتی متناظر با نقد دموکراسی طلبی هگلی، حضور کاملاً مؤثر داشت. گزارش «توکویل» و نوشته های هامیلتون در مورد دموکراسی روز ایالات متحده را کنکاش کرده و پیرامون آن مطالبی ابراز داشته بود. بگاه اقامت در برلن وقت زیادی را صرف تعمق در نوشته های اسپینوزا نموده بود. گسست از ایدئالیسم کانت و فیخته بدون آویختن اساس انتقادات خود به هگلیسم، جزئی از پروسه سوخت و ساز افکار یا باورهای او را تعیین می کرد.

مارکس در شروع دهه ۴۰ سده نوزدهم همه این تحولات مهم فکری، رویکردهای رادیکال سیاسی و گسست های مؤثر فلسفی و اجتماعی از باورهای مسلط عصر را در پشت سر خود داشت. نکته اساسی و مورد تأکید این است که مارکس تا اینجا و به رغم طی همه این مراحل هنوز مارکس آشنای ما، مارکس جنبش کارگری جهانی و مارکس کمونیسم طبقه کارگر نبود. مارکس تا اینجا هنوز مارکس فقر فلسفه، مانیفست کمونیست، گروندریسه و کاپیتال نیست. مارکس با ورود به دنیای طبقه کارگر، با غوطه خوردن در بحر موج جنبش کارگری اروپا، با قرار گرفتن بر روی زمین زندگی و کار و مبارزه توده های کارگر و در جریان حشر و نشر اندرونی و ارگانیک با هستی اجتماعی نوین خویش یعنی هستی اجتماعی توده های عظیم فروشنده نیروی کار است که مارکس پرولتاریا، مارکس مانیفست، کاپیتال و مارکس کمونیسم طبقه کارگر می گردد. نخستین اثری که مارکس در آن از پرولتاریا، از نقش تاریخی طبقه کارگر، از مکان این طبقه در جامعه سرمایه داری، از شرط و شروط عروج وی به ستیغ ایفای نقش طبقاتی، از رابطه اش با فلسفه و بالعکس، و از بسیاری مسائل دیگر در همین راستا

صحبت می کند نوشته معروف پیش درآمدی بر نقد فلسفه حق هگل است. نوشته ای که تاریخ تدوین آن به ۱۸۴۴ بر می گردد، سندی که نگارش آن از یکسو چراغی فروزان بر سر راه پیکار کارگران دنیا و از سوی دیگر گواه حضور خلاق، فعال، بصیر، اندیشمندانه، راهگشا و چاره گر مارکس در دنیای جنگ جاری پرولتاریا علیه نظام سرمایه داری است. نوشته یا نوشته های دیگری که تمرکز فکر و ذکر مارکس بر زندگی و استثمار و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تصویر می کند، سالنامه آلمانی و فرانسوی است که باز هم در همین فاصله زمانی توسط او و «آرنولد روگه» منتشر می شود. این نکته بسیار قابل توجه و آموزنده است که حتی اثر گرانبها و پر ارجی چون «مسأله یهود» که یکسال پیش از این تاریخ نگاشته شده است هنوز حال و هوای رویکردهای بعدی را ندارد. دستنوشته های فلسفی و اقتصادی بعد از ۱۸۴۴ تدوین می شود و نگارش ایدئولوژی آلمانی در فاصله میان این سالها و وقوع انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ صورت می گیرد. انقلابی که پرولتاریای فرانسه با خروش خیره کننده اش، به تعبیر خود مارکس کل جامعه فرانسه را به دو شقه متخاصم تبدیل کرد. مارکس از این مسیر، در فراخنای این کارزار سترگ طبقاتی و بر سینه کش حل و فصل اندیشمندانه، آگاهانه و چاره ساز مسائل جنبش کارگری است که به مانیفست، «گروندریسه» و «کاپیتال» ره می برد. «مدافعان سوسیالیسم» نقد پرودن، نقد فلسفه حق هگل، نقد اسمیت و ریکاردو و «کاری» و «میل» را می بینند اما دامان گشوده آن جنبش عظیم اجتماعی، تاریخی و طبقاتی که زادگاه، مرکز نشو و نما و گهواره پرورش این افکار است بکلی از قلمرو نگاهشان به دور می ماند. آنان درست به همین دلیل مارکسی را نظاره می کنند که نه مارکس پرولتاریا و مانیفست کمونیست و کار الینه شده، بلکه مارکس دانشمند، فلسفه شناس و فاضل دانشگاهی است. مارکسی که انتساب او به زمین زندگی و پیکار طبقه کارگر مایه سرشکستگی!! و نشان تحقیر است!!! مارکسی که اطلاق لفظ کارگر آگاه و بیدار و اندیشمند به وی هتک حرمت است!! مارکسی که کارگر خواندش توهین به مارکس بودن است!!! این یک وجه اختلاف بسیار اساسی بین ما و «مدافعان سوسیالیسم» است.

«کسی کو را تو لیلی کرده ای نام نه آن لیلی است که از من برده آرام»

کاش رفقا بجای آنهمه مدح، ستایش و نشاندن مارکس بر طارم اعلی، به ساده ترین آموزشهای او توجه بیشتری می کردند. سخن مارکس این بود که «آگاهی زندگی را نمی سازد، بالعکس زندگی است که آگاهی را می سازد»

من قصد هیچ بحث تفصیلی در این گذر را ندارم و همه تلاشم آنست که هر چه سریعتر به نقطه شروع بحث باز گردم، با این وجود اجازه دهید همین جا و در رابطه با همین نکته مشخص که خود یکی از موارد مهم افتراق ماست نکته کوتاه اما بسیار مهم دیگری را توضیح دهم. اینکه مارکس در سالهای پیش از انقلاب ژوئن سندی بغایت پربار و پراج مانند ایدئولوژی آلمانی را به «دندان انتقاد موشها می سپارد» و کالبد شکافی جامعه موجود را بطور متمرکز، دستور کار خویش می سازد، تحولی است که ضرورت وقوع آن را دنیای زندگی و کار و استثمار و مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیش روی وی قرار داده است. او چند سال قبل از آن و بگاه سردبیری نشریه «راینیشه زایتونگ» با مرور در مقالاتی از «رنیش لانتاگ» پیرامون تقسیم مالکیت ارضی و تصرف غیرمجاز جنگلها، یا مطالعه نوشته هائی در باره تجارت آزاد، تعرفه های حمایتی و نظائر اینها، به پژوهش در اقتصاد سیاسی متمایل می شود اما به دنبال طی یک پروسه چند ساله، پس از مهاجرت به فرانسه، پیوستن به

جمعیت کارگران مهاجر آلمانی در این کشور، نگارش پیش درآمد نقد فلسفه حق هگل و بعدها ایدئولوژی آلمانی است که عزم جزم می کند تا تشریح جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی جستجو کند. کاپیتال آناتومی یک کارگر آگاه کمونیست و به بیان دقیق تر آگاهترین، متفکرترین، تیزبین ترین و کمونیست ترین کارگر زمان از پروسه کار در شیوه تولید سرمایه داری و مظهر عالی ترین شناخت علمی و ماتریالیستی از موقعیت انسان در سیطره تسلط این پروسه کار و شیوه تولید است. تحلیل کار اضافی و لازم، کشف اضافه ارزش، تبیین موشکافانه تضاد میان فردیت انسان و هستی اجتماعی او در نظام کاپیتالیستی، توضیح چگونگی گسست کارگر از سرنوشت کار و محصول کار خود، کاوش ریشه سقوط کارگر از هر حق و حقوق اجتماعی در بطن رابطه تولید اضافه ارزش و تشریح پایه های مادی خودبیگانگی بشر در عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار، همه و همه فریاد پرخروش ذهن وقاد انسانی متعلق به زمین زندگی و کار و استثمار پرولتاریاست که بیان اندیشوار آنها بخش عظیم محتوای مارکسیسم و جوهر آموزشهای اساسی مارکس را تشکیل می دهد.

«اینهمه رنگ می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»

دوستان ما، «مدافعان سوسیالیسم»، از کاربرد واژه «کارگر هشیار» در رابطه با مارکس سخت خشمگین هستند، بگونه ای که در لابلای آشفتگی بیش از حد خویش اصطلاح مذکور را واژگانی فاقد هر گونه بار طبقاتی و هویت سیاسی، ایدئولوژیک ارزیابی می کنند!!! چنین بنظر می رسد که کارگر بودن در چنان ضدیت و ستیز لاینحلی با آگاهی مارکسی داشتن، با مارکس بودن و مارکس شدن قرار دارد که کمترین انتساب مارکس به کارگران یکباره هم کارگر و هم مارکس را به موجوداتی غیرطبقاتی مبدل می سازد!!! لطفاً اندکی دست نگه دارید!! آنان در رجوع به «سه منبع و سه جزء» یا به بیان دقیق تر رجوع به نقل روایت انگلس از مارکسیسم توسط لنین، به این نتیجه می رسند که «بدیهی است مارکس در تدوین این نظرات از ماده (جامعه سرمایه داری معاصر و تاریخ بشری) تجرید می نمود و مبنای تحلیل خود را جهان مادی قرار می داد. هر چند از آخرین دستاوردهای علمی زمان خود که سرآمد آن دیالکتیک هگل بود نهایت بهره را گرفت» پیش از اینکه اس و اساس این درک دوستان را بکاویم بدنیست یادآوری کنم که آماج حمله آنان در اینجا، تأکید من بر تعلق مارکس به جنبش کارگری است و اینکه من گفته ام:

«آنچه مارکس در اینجا طرح میکند، بعدها در گروندریسه، کاپیتال و متون دیگر، استخوانبندی کامل یک کالبدشکافی جامع الاطراف علمی، اقتصادی و اجتماعی احراز می نماید. فراموش نکنیم که او بر خلاف پاره ای تصورات رایج، این تعریف عام و آن آناتومی ژرف را از پیچ و خم دالانهای فلسفه یا در گذار انکشاف تئوریهی جامعه شناسانه عصر خود کشف نمی کند و از دنیای دانش به فضای زندگی آدمها هبوط نمی نماید. کاملاً بالعکس انسانی از سکنه هوشیار زمین زندگی یا شرائط کار و مبارزه توده های کارگر است که بیان اندیشوار استنباط و شناخت خود از نقش و وضعیت این طبقه اجتماعی در جامعه سرمایه داری را اینگونه تعریف یا آنگونه تشریح می کند. او در اینجا از وجود طبقه ای سخن می گوید که با ظهور رابطه خرید و فروش نیروی کار پا به عالم وجود می گذارد. اما ولادت او بنا به ملزومات سرشتی همان رابطه اجتماعی، متضمن سقوط کامل او از هستی است.....»

من این مطلب را به دنبال نقل قولی از مارکس در «پیشگفتار نقد فلسفه حق هگل» آورده ام. مارکس در آنجا

از: « سازمانیابی طبقه ای با زنجیره‌های رادیکال که انحلال همه طبقات است، طبقه ای که نه بی عدالتی خاص بلکه بی عدالتی عام در حق او روا می شود، طبقه ای که نه مقام تاریخی بلکه مقامی انسانی طلب می کند، طبقه ای که نمی تواند خود را برهاند مگر آنکه تمامی بخشهای دیگر جامعه را آزاد سازد. طبقه ای که تنها با بازیابی کامل انسان می تواند خود را باز یابد» حرف می زند. من به دنبال این بخش از حرفهای مارکس است که به تعلق او به پرولتاریا و اینکه او انسانی هشیار و آگاه از سرزمین زندگی و کار و مبارزه پرولتاریاست اشاره کرده ام. به راستی کجای این نوشته مصداق تنزل مارکسیسم، گواه کاستن از اهمیت آموزشهای مارکس یا مبین پرده انداختن بر زنجیره ارتباط درونی و ارگانیک این آموزشها با درک مادی مارکس از تاریخ، نقد او بر سوسیالیسم خلقی و شناخت وی از جامعه سرمایه داری است!!! تصورم این است که رفقا در جستجوی بهانه ای برای انتقاد از سر لاجلایی، تشبث به هر حشیشی را بهتر از هیچگونه تشبث تشخیص داده اند!!! معنای آنچه گفته ام و با قاطعیت تمام بر آن اصرار دارم این است که مارکس، پرولتاریا را از توی دالانهای مباحثات فلسفی و احتجاجات جامعه شناسانه کشف نکرده است. او در فضای زندگی اجتماعی و کار و پیکار طبقه کارگر نفس کشیده و در مبارزه طبقاتی توده های کارگر بطور جامع الاطراف درگیر بوده است. نوشته ام که همین امر بر پیچ و خم تکامل اندیشه اش، در تعمیق نظریه پراکسیس او، در انسجام ماتریالیسم پراتیک وی، در ساختمان درک او از پراتیک انقلابی و در کشف استخوانبندی مشترک کمونیسم و پراتیک انقلابی توسط وی تأثیر عمیق داشته است. کسی که این واقعیت را انکار می کند هیچ چاره ای ندارد جز اینکه زندگی را به اندیشه آویزان سازد و این بطور بی کم و کاست، تقلاتی در کار فروپاشی بنیاد آموزشهای مارکس است. از رفقای «مدافعان سوسیالیسم» می پرسم آیا میان اندیشمند بودن، میان آشنائی با درک ماتریالیستی تاریخ، میان منتقد رادیکال و کمونیست روایت خلقی سوسیالیسم بودن، میان منتقد کمونیست اقتصاد سیاسی بورژوازی بودن، میان همه اینها بودن و در همان حال به فضای زیست و کار و مبارزه طبقاتی کارگران دنیا تعلق داشتن تعارضی لاینحل وجود دارد!!! چرا به زعم شما چنین است؟! و چرا شما عکس قضیه را درست نمی دانید؟! آیا گفتن اینکه مارکس انسانی هشیار و بیدار و متفکر در جنبش کارگری بوده است، خط کشیدن بر مارکسیسم و بی اعتبار نمودن همه آموزشهای مارکس است؟! به راستی این حکم از کجا استخراج شده است!!!

رفقای «مدافعان سوسیالیسم» می نویسند البته مارکس در تدوین نظراتش از ماده تجرید می نموده است و مبنای تحلیل خود را جهان مادی و جامعه سرمایه داری قرار می داده است. اجازه دهید این سؤال را مطرح کنم که آیا به راستی نوع نگاه شماست که بر تمامی اهمیت و اعتبار مارکسیسم و درونمایه آموزشهای مارکس چوب حراج می زند یا آنچه که در مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب» آمده است؟؟ در وسعت نگاه شما مارکس از یک فیلسوف، یک تاریخ شناس، یک منتقد سیاسی و یک اقتصاددان دانشگاهی میلیمتری آنسوی تر نمی رود، اقتصاددان، تاریخکاو و پژوهشگری که ماده را تجرید می کرده است و در این تجرید سازی جهان واقع و دنیای سرمایه داری را مبنای تحلیل قرار می داده است. تصویر شما از مارکس نه واقعی است، نه منصفانه، تعبیری بی آزار و مسیحانفس که رواج آن در میان مردم کارگر دنیا نه کمکی به جنبش طبقاتی آنان علیه سرمایه داری، که مایه آسودگی خیال بورژوازی از مارکس شدن کارگران، حتی تک تک کارگران دنیاست. مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب» از این مارکس صحبت نمی کند. شما این نکته را درست دریافته اید. در

آنجا از مارکسی سخن به میان است که نه یک فیلسوف و اقتصاددان دست اندرکار تجرید ماده بلکه یک انقلابی ماتریالیست جنبش کارگری با بالاترین سطح آگاهی زمان در زمینه نقد اقتصاد سیاسی، فلسفه و سیاست مسلط عصر است. او خودش بر خلاف آنچه شما می‌پندارید نه فقط تعلق به زندگی و کار و پیکار طبقه کارگر و تأثیر این شرائط مادی، اجتماعی و طبقاتی بر روند سوخت و ساز ذهن خویش را انکار نمی‌کند که بالعکس قدم به قدم بر این تأثیرپذیری انگشت تأیید و تأکید می‌گذارد. او بگام زندگی در میان کارگران مهاجر آلمانی در پاریس، هنگامی که مقاله «در معنای نیازهای انسانی» از سلسله بحثهای «دستنوشته های اقتصادی و فلسفی» را می‌نوشت، متذکر می‌شود که:

«هنگامی که صنعتگران کمونیست با هم متحد می‌شوند، نخستین هدف آنها تئوری و تبلیغ و ترویج آن است. اما در عین حال در نتیجه این اتحاد نیاز جدیدی را طلب می‌کنند. نیاز به جامعه و آنچه که بعنوان ابزار ظاهر شده بود، خود به یک هدف تبدیل می‌شود. در این فرایند عملی باید به والاترین دستاوردهائی توجه کرد که از اتحاد کارگران سوسیالیست فرانسه به دست آمده است. سیگار کشیدن، نوشیدن، غذا خوردن با هم، دیگر ابزارهائی نیستند که باعث تماس یا اتحاد افراد شوند. تشکیل گروه، انجمن و جلسات مباحثه که در نهایت جامعه را هدف خود قرار می‌دهد، برای آنها کافی است. از نظر آنها برادری آدمها فقط یک عبارت توخالی نیست، بلکه واقعیت زندگی است و شرافت انسانی آنها از دستان پینه بسته شان پیدا است»  
(دستنوشته های اقتصادی و فلسفی، ترجمه فارسی ص ۲۰۰)

گفتگو در باره مارکس مورد توجه مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و حزب» یا مارکس «مدافعان سوسیالیسم»، مارکسیسم هر کدام از این دو، مارکس طبقه کارگر یا مارکس دانشگاهی، مارکسیسم جنبش کارگری یا مارکسیسم حوزه مباحثات دانشگاهی مسأله ای نیست که در این مختصر یا در یک مقاله و چند مقاله و یک کتاب بگنجد، به همین جهت ترجیح می‌دهم که در اینجا به همین اشاره مختصر بسنده کنم. نقطه شروع بحث ما چند و چون مسأله آگاهی و رابطه تئوری و پراتیک بود، مسأله ای که مدخل نقد دوستان را تعیین می‌کرد و من نیز بنوبه خود پرداختن بدان را خالی از فایده نمی‌دانم.

## دفاع از سوسیالیسم یا شریعت نمودن مارکسیسم؟

«مدافعان سوسیالیسم» نقد خود را با تبیین رابطه میان تئوری و پراتیک، بررسی مسأله آگاهی و تعریف خویش از مارکسیسم آغاز کرده اند. آنان می‌نویسند: «تئوری و پراتیک وحدت ضدین هستند، وحدت آنها در تبدیل پذیری به یکدیگر و در گردیدن آنهاست..» (اضداد در حال گردیدن و شدن هستند، هر دو ضد واسطه یکدیگرند و به هم وابسته اند...) آنان سپس ادامه می‌دهند که به قول لنین وحدت اضداد نسبی و مبارزه آنها مطلق است..... و اینکه: نمی‌توان ضمن تحقیر تئوری و خوار شمردن مبارزه تئوریک و ایدئولوژیک به ستایش از پراتیک پرداخت. چه باز هم به گفته لنین بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی وجود ندارد»

روایت رفقای «مدافعان سوسیالیسم» از مسأله آگاهی و رابطه میان تئوری و پراتیک به رغم تمامی حرص و جوش مارکس ستایانه و مارکسیسم دوستانه آنان در اساس سوای رونوشت مطابق اصل مقوله «خودآگاهی» و رابطه عین و ذهن در دستگاه اندیشه هگل چیز دیگری نیست. این درک از آگاهی و مرادده بین نظر و عمل با آنچه که در شروع نوشته حاضر از مارکس نقل کردیم و با کل نقد مارکس بر پندارگرایی هگلی در تعارض

عریان قرار دارد. مارکس در آنجا از انسانهای فعال واقعی مشروط توسط توسعه معین نیروهای مولده خویش و آخرین اشکال مراوده های متناسب با آن بعنوان مولدین مفاهیم، افکار و جز آن سخن می راند. معنای این کلام بنا به گفته خود وی این است که آگاهی هرگز نمی تواند چیزی سوای هستی آگاه باشد و هستی انسانها نیز همان جریان واقعی زندگی آنهاست. چند سطر آخر مطلب نقل شده از مارکس در همین راستا و در تبیین هر چه شفاف تر مسأله آگاهی و رابطه عین و ذهن، سنگ تمام را می گذارد. او یادآور می شود که اگر در تمام ایدئولوژیها انسانها و مناسبات آنان همانند تصویر داخل جعبه عکاسی وارونه ظاهر می شوند، این پدیده همانقدر از جریان زندگی تاریخی آنها نشأت می گیرد که وارونگی اشیاء روی شبکه از جریان زندگی جسمی آنها ناشی می شود. در وسعت نگاه مارکس این زندگی است که آگاهی را می سازد و اگر آگاهی تبلور بازگون واقعیت است رمز و راز آن را باید در بازگونه بودن خود واقعیت موجود جستجو نمود. واقعیت بازگونی که بشدت متناقض است، واقعیت سراسر متناقضی که بطور معین در پروسه کار شیوه تولید سرمایه داری از یکسو سرمایه و قدرت و رفاه و عزت می آفریند و در سوی دیگر مولدین مستقیم این سرمایه، قدرت، رفاه و عزت را به حقیقت فقر و ذلت و محرومیت و انفصال از هر نوع دخالتگری آزاد اجتماعی و انسانی یا هر گونه اعمال قدرت سوق می دهد. این واقعیت نقطه واقعی جوشش و زایش آگاهی است. بیان اندیشوار مقتضیات بقا و بازتولیدش افکار، باورها، اعتقادات و ذهنیت طبقه مسلط را معماری می کند. اما این واقعیت حامل شکاف ژرف و لاینحل میان فردیت کارگر و هستی اجتماعی اوست. شکاف عمیق، بنیادی و غیرقابل حلی که بنیوه خود بیان اندیشوار معینی دارد. طبقه ای که بار استثمار، فرودستی، ستم، تحقیر و مذلت مبتنی بر تناقض دهشتبار میان فردیت و هستی اجتماعی خود در این عینیت را تحمل می کند، اولاً مجبور به ستیز طبقاتی و تاریخی با این عینیت است و ثانیاً آگاهی به این استثمار، فرودستی، محرومیت و مذلت یا آگاهی به شکاف اساسی میان فردیت و هستی اجتماعی خود نیز بصورت بخش لایتجزائی از همان پروسه پیکار برای او ضرورت و موضوعیت می یابد. درست به همین دلیل است که مارکس بر خلاف رفقای «مدافعان سوسیالیسم» منشأ آگاهی کمونیستی را نه در خارج از وجود طبقه کارگر که بالعکس در وجود همین طبقه تعمق می نماید. او می گوید «طبقه ای که از جامعه رانده شده و ناکزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می شود، طبقه ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است. نوعی آگاهی که طبعاً می تواند در میان سایر طبقات نیز با تعمق در وضعیت این طبقه پدید آید»

(ایدئولوژی آلمانی ترجمه ع . مهتدی صفحات ۴۷ و ۴۸ )

آگاهی «مدافعان سوسیالیسم» به هیچوجه از سنخ آگاهی مورد گفتگوی مارکس نیست. بالعکس آمیزه ای آشفته از متافیزیک هگلی و امپریسیسم فویرباخی است. در نگاه آنان مارکس آدمی است که جهان مادی و جامعه معاصر را تجرید کرده است و حاصل تجریداتش یک ایدئولوژی انقلابی است که باید به میان پرولتاریا برده شود تا توسط این طبقه برای مبارزه علیه سرمایه داری بکار گرفته شود!! این همان سواد مصدق «خودآگاهی» هگلی است. او و هگلیان کهن بر این باور بودند که پروسه تحول و تکامل جهان خارج در ژرفای ذهن انسانی ریشه دارد. به این اعتبار که انسانها ابتدا چگونگی تغییر ماده و طبیعت و جهان را در ذهن خود تجرید می کنند و سپس حاصل این تجرید را وثیقه معماری ساختمان ماده و دنیای خارج می سازند. هگل و پیروان وی چنین

تصور می کردند. متافیزیسم آنان به هیچوجه دخالت بشر در فعل و انفعالات جاری هستی، تاریخ و جامعه را زیر سؤال نمی برد، بلکه چگونگی ایفای این نقش را در تجرید ضرورت تحولات و فعل و انفعالات توسط ذهن پویا و خلاق و سپس تحقق عینی تجریدات توسط انسانها تبیین می کرد. روایت رفقای مدافعان سوسیالیسم از رابطه تئوری و پراتیک یا مسأله آگاهی نیز دقیقاً همین کار را می کند. رفقا می گویند که «تئوری و پراتیک در حکم وحدت اضدادند... میانجی و متضاد همدیگرند... هر کدام آنها بدون دیگری وجود دارد... وحدت آنها نسبی و تضاد آنها مطلق است»

معنای این احکام بدون نیاز به هیچ تفسیر و تعبیر این است که تئوری یک چیز است و پراتیک یک چیز دیگر، دو پدیده متضاد که می توانند به هم تبدیل شوند. وحدت میان این دو نسبی است و آنچه که وجه مطلق رابطه آنها را مشخص می سازد همان تضاد فیما بین آنهاست. به این ترتیب آگاهی که برای مارکس چیزی سوی هستی آگاه نبود، در اینجا پدیده ای کاملاً سوی هستی و در تضاد با هستی است!!! این آگاهی شانس آن را دارد که به هستی تبدیل شود اما زمانی که این تبدیل تحقق پذیرد دیگر نه آگاهی بلکه هستی است و در یک کلام آگاهی هیچگاه هستی آگاه نیست. همانگونه که شب، روز نیست. روز نیز شب نیست، شب و روز جای خود را به هم می سپارند. این مثالی است که مدافعان سوسیالیسم در نقد خویش بر مقاله سیمای ۱۰ بکار برده اند!!! بالاتر گفتم که روایت رفقا از رابطه میان عین و ذهن و پدیده آگاهی آمیزه آشفته ای از هگلیسم در یکسوی و امپریسیسم فویرباخی در سوی دیگر است. واقعیت این است که اگر تصویر رابطه دنیای خارج با آگاهی بصورت تجرید ماده توسط ذهن و نقش این تجرید در معماری جهان هستی، هگلیسم عریان است، تأکید آنان بر جدائی تئوری و پراتیک از هم، یا قرار دادن عین در یکسوی و ذهن در سوی دیگر و سپس به تقابل کشیدن این دو با همدیگر کپی برداری عریانی از امپریسیسم فویرباخی است. هگلیهای جوان و فویرباخ دنیای عینی را جدا از ذهن بشر پدیده ای فعال و درون جوش می دانستند که رابطه آن با ذهن سوی رابطه میان شیئی و آینه چیزی دیگری نمی توانست باشد.

برای اینکه در حصار الفاظ خشک فلسفی محصور نمانده باشیم موضوع بحث، روایت «مدافعان سوسیالیسم» از رابطه عین و ذهن و پدیده آگاهی و تعارض ریشه ای این درک با روایت مارکسی قضایا را به قلمرو محسوسات زندگی و بطور مشخص به سطح مبارزه طبقاتی منتقل می کنیم. رفقا بر آنند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا و مارکسیسم به مثابه پراتیک و تئوری در تضاد با هم هستند، این دو می توانند به هم تبدیل شوند اما وحدت آنها نسبی و تضاد میان آنها مطلق است، در همان حال اطلاق آگاهی طبقاتی پرولتاریا به مارکسیسم در حکم بی اعتبار کردن مارکسیسم و تنزل حقانیت ایدئولوژیک دستاوردهای نظری مارکس است!!! آنان می گویند:

«در اینجا (اشاره به مقاله جنبش کارگری، کمونیسم و مسأله تحزب) مارکسیسم بعنوان تئوری و مبارزه طبقاتی (پراتیک) را بعنوان وحدت اضداد تلقی نمی کند» و چند سطر بعدتر می نویسند «... در صفحه ۳۸ (منظور همان مقاله سیمای سوسیالیسم ۱۰ است) با نمونه هائی که ذکر می کند بینش وی از اضداد به روشنی نمایان می شود... وحدت مبارزه طبقاتی و آگاهی طبقاتی که آگاهی سوسیالیستی را عامداً به آگاهی طبقاتی تبدیل می کند تا از بار علمی و دانش آن که ایجاب می نماید با آن به مثابه علم رفتار شود، کاسته گردد. دوم اینکه وحدت آن دو را می بیند لیکن تضادشان را و در نتیجه مبارزه و تبدل پذیری شان را نمی بیند...»

«مدافعان سوسیالیسم» مبارزه طبقاتی توده های کارگر علیه سرمایه داری را در یکسوی و مارکسیسم را به مثابه علم در سوی دیگر بعنوان دو قطب متضاد!!! در مقابل هم تصویر می کنند. مارکسیسم، تجریدی از ماده یعنی جامعه کاپیتالیستی است که بسان هر علم دیگر و بطور مثال شیمی، زیست شناسی، پزشکی، اقتصاد و حقوق قابل آموختن است. پرولتاریا نیز یک توده نیروی کار که اگر چه توسط سرمایه استثمار و زیر فشار ملزومات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شیوه تولید سرمایه داری از تمامی حق و حقوق انسانی خود ساقط می گردد، اما بدون یادگیری مارکسیسم بصورت یک علم قادر به داشتن جنبش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی نیست!!! من به درستی نمی دانم که رفقا تا چه اندازه پیرامون احکام و استدلالات صادره خود فکر کرده اند و تا چه حد به بررسی ما به ازاء مادی و اجتماعی این احکام و استنتاجات پرداخته اند؟ این را نمی دانم اما رفیقانه پیشنهاد می کنم که مسؤله تر سخن بگویند و در قبال آنچه می نویسند مسؤلیت سنگین تری به دوش گیرند.

سوسیالیسم جنبشی در درون طبقه کارگر و نه در تضاد با مبارزه طبقاتی توده های کارگر است. کانون نضج و نشو و نمای سوسیالیسم تا آنجا که به پرولتاریا مربوط می گردد، جنبش کارگری است و نه مغز این و آن انسان متفکر، حتی اگر این متفکر بزرگترین انسان اندیشمند تاریخ، حتی اگر این انسان مارکس باشد. جنبش کارگری جنبشی بورژوائی و در تضاد با سوسیالیسم و آموزشهای مارکس نیست!! ضد سرمایه داری بودن و شدن مبارزات توده های کارگر نه محصول اخذ نمره قبولی در آزمون مطالعات مارکسیستی که خصلت نهفته در شرائط کار و استثمار و زندگی آنهاست. آموزشهای مارکس نه مثنی فرمول علمی و گزارشهای حاصل از لابراتورهای تجرید جامعه سرمایه داری که بیان اندیشوار، آگاهانه و افق دار اعتراض ریشه ای و رادیکال طبقه کارگر دنیا علیه اساس موجودیت سرمایه داری و نظام کار مزدوری است. اگر همه کارگران دنیا از قدرت بصیرت و دانش و ژرفکاوای علمی مارکس برخوردار نیستند، معنایش بورژوائی بودن جنبش آنها و تضاد میان مبارزه طبقاتی آنان با سوسیالیسم علمی و آموزشهای مارکس نیست. برای لحظه ای در نظر بیاورید که مثلاً مارکس سر از قبر بیرون می کرد و می دید که زیر نام تقدیس نقش علمی وی رابطه او با پرولتاریا و جنبش کارگری را اینگونه تعریف می کنند. تصورم این است که در مسالمت آمیزترین حالت خواستار تشکیل یک محکمه فوری حقوقی برای محاکمه شما بعنوان مسخ کنندگان اس و اساس حرفهای خود می شد. مارکس تصریح می کرد که حتی اقدام عقب مانده کارگران در شکستن ماشینها شکلی از حمله آنها به سرمایه است.

«مبارزه بین سرمایه دار و کارگر مزدور از همان ابتدای پیدایش مناسبات سرمایه داری آغاز شده است. این مبارزه طی تمام دوران مانوفاکتوری شدت یافته است ولی از زمان استقرار ماشینیسیم است که کارگر علیه خود وسیله کار یعنی علیه این شکل وجودی سرمایه به مبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص وسیله تولید به مثابه بنیان مادی شیوه تولید سرمایه داری عصیان می کند»

(کاپیتال جلد اول، ترجمه اسکندری ص ۵۰۷، تأکید از من است.)

مارکس در سال ۱۸۴۴ به دنبال اعتصاب کارگران نساجی شیلیسیا و اقدام این کارگران در شکستن ماشین آلات کارخانه اعلام داشت که این اعتصاب به دلیل حمل سطح معینی از بار طبقاتی و ضد سرمایه داری، از مبارزات سیاسی و ضد دولتی ظاهراً رادیکال کارگران انگلیس برتری دارد. او سرمایه ستیزی و ضدیت با بردگی مزدی را در بطن جنبش کارگری جستجو می نمود. مارکس چنین می کرد و شما یکصد و شصت سال پس از آن تاریخ

مدعی این می شوید که تضاد میان مبارزه طبقاتی کارگران با سوسیالیسم علمی و بینش مارکسیستی مطلق، و وحدت آن دو نسبی است!! مارکسیسم برای شما یک نحله فکری، یک مکتب و مجموعه ای از اصول و احکام است که کارگران باید بصورت متون آموزشی و واحدهای درسی دانشگاهی آنها را بیاموزند. جنبش کارگری نیز در نگاه شما یک جنبش بورژوائی است که تنها در صورت آموزش موفق متون مارکسیسم توسط کارگران به جنبش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی تبدیل می شود. طبیعی است که در این میان به مشتی میانجی و مبشر و رسول و مبلغ هم احتیاج پیدا می کنید کسانی که باید وظیفه سنگین این آموزش را به دوش کشند و نام آنها را کمونیستها می گذارید!!! در اینجا، در چشم انداز اندیشه شما همه چیز غیرواقعی و باژگونه است. پرولتاریا ضد سرمایه داری نیست، بلکه در بهترین حالت بطور بالقوه با نظام کاپیتالیستی احساس تضاد می کند. تضاد بالقوه ای که در هستی طبقاتی او فاقد هر گونه فعلیت است و بدون مطالعه متون مارکسیستی دلیلی برای بالفعل شدنش وجود ندارد!!! پرولتاریا این تضاد را بطور بالقوه با خود حمل می کند، درست به همان اندازه که سنگ مس معدن شمال اروپا امکان تبدیل شدن به کابل انتقال برق محله های سوت و کور روستاهای دورافتاده کشور چاد را داراست!!! سوسیالیسم نیز آگاهی طبقاتی پرولتاریا نیست بلکه یک سلسله احکام مکتبی حاصل از تجرید دنیای سرمایه داری است. کمونیستها نیز نه از جنس کارگران و طبقه کارگر که رسولان و واسطگان انتقال تجریدات فلسفی مارکس به فعالین کارگری هستند. در این میان توده های کارگر هم مسلماً هیچ موضوعیت و موجودیتی نخواهند داشت جز اینکه در بهترین حالت نقش مقلدین شمشیر از نیام کشیده آماده جهاد در رکاب رسولان وحی و مدرسان واحدهای درسی سوسیالیسم علمی را ایفاء کنند. شاید شما تصور کنید که بطور واقعی چنین باورهائی ندارید. من در باره نیت خیر شما دچار هیچ تردیدی نیستم، اما انقیاد نظری شما به فرمولبندیهای نادرست بالا در سرتاسر نوشته تان موج می زند.

«مدافعان سوسیالیسم» می نویسند: «..... آیا نظریه مارتیالیسم تاریخی را کارگران باید خود از مبارزات روزانه شان کسب کنند؟ متذ شناخت مارکسیسم را که چکیده ای از آن در صفحات قبل آمد خود کارگران باید کسب کنند یا اینکه این متد را که منبع آن نزد هگل است (اما به شکلی وارونه) و مارکس آن را با تحولاتی در روش اقتصاد سیاسی بیان می کند، کارگران باید همانند علم فرا گیرند و در روند مبارزات جاری خود از آن استفاده کنند. نظریه ارزش اضافه را که مارکس برای اثبات حقانیت آن بخشی از جلد چهارم کاپیتال را به مجادلات خود با مخالفین این نظریه اختصاص داد و هنوز هم مخالفین جدیدی حتی در نزد نئومارکسیست ها دارد، خود کارگران پیشرو باید بصورت تجربی کسب کنند یا اینکه لازم است این علم را فرا گیرند و در مبارزه طبقاتی و در تبلیغ و ترویج در میان توده های کارگر از آن استفاده کنند؟.....»

طرح تمامی این سؤالات دال بر بد فهمی عمیق از مبارزه طبقاتی، از رابطه تئوری و پراتیک، از مسأله آگاهی طبقاتی، از جوهر آموزشهای مارکس، از کمونیسم و از همه مسائل مربوط به جنبش کارگری و جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. آگاهی از دید مارکس محصول پراتیک طبقاتی و اجتماعی خود بشر است و این به همانگونه که در بالا تشریح شد یکی از پایه های اساسی اختلاف میان مارکس و هر دو گروه هگلیهای کهن و جوان بود. فویرباخ و پیروانش درست مانند رفقای «مدافعان سوسیالیسم» آگاهی را در انتقاد از آگاهی کاوش می کردند. در نظرگاه فلسفی آنان جایگزینی باورها، اعتقادات، سنن و فرهنگ انسانها توسط معتقدات و افکار و ایده های

جدید شالوده واقعی رهائی بشریت را تعیین می کرد. رفقای ما شاید میلیونها بار عبارت معروف مارکس «بحث بر سر تغییر دنیا و نه تفسیر آنست» را با شداد و غلاظ نقل کرده اند اما بنظر می رسد که عمق جدال مارکس با فویرباخ را مورد توجه قرار نداده اند. نقد مارکس بر فویر باخ این بود که با جایگزینی افکار و اعتقادات موجود توسط افکار و اعتقاداتی جدید معضل بشر و بطور مشخص معضل طبقه کارگر حل نمی شود. بحث بر سر تغییر پایه های مادی تبخیر و رویش و بازتولید این افکار است. این اساس عینیت موجود است که باید دگرگون شود و برای تغییر بنیادی این عینیت تنها راه مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. مبارزه ای که نه نقد آگاهی توسط آگاهی بلکه پراتیک انقلابی پرولتاریا است. نوعی پراتیک که در همان حال آگاهی است و نوعی آگاهی که همزمان پراتیک است. یکی از آثار سیاه تأثیرگذارهای سوء چپ سوسیال رفرمیستی خواه مسالمت جو و خواه میلیتانت در جنبش کارگری روایت کاملاً باژگونه و نادرست همین مسأله است. چیزی که شما رفقای «مدافعان سوسیالیسم» نیز سخت بر تداوم آن اصرار دارید. اما بینیم تئوری، پراتیک یا پراتیک، تئوری و به بیان سلیس تر پراکسیس در رابطه با جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا چیست و تجسم واقعی آن، چگونه است؟ توده های کارگر بطور مستمر علیه وضعیت نامساعد زندگی خود و در واقع علیه تسلط سرمایه بر شرائط کار و زندگی خویش در مبارزه اند. جنبش خودانگیخته آنان بر خلاف تصور شما و تصور رایج چپ فرقه گرا، جنبشی علیه استثمار و مظالم و جنایات سرمایه است. بحث اساسی این است که این جنبش در جامعه موجود جریان دارد و همواره در معرض هجوم راه حلها و افقهای اجتماعی متناظر با منافع و مصالح طبقه بورژوازی یا سایر اقلیت اجتماعی است. طبقه کارگر در دود و دم تبخیر شده از ملزومات بازتولید سرمایه اجتماعی تنفس می کند. زیر فشار ایدئولوژی و افکار و فرهنگ و سنن برتافته از شیوه تولید سرمایه داری است. طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی از همه راههای ممکن و به کمک تمامی اهرمهای و مکانیسمهای موجود در تلاش است تا افقها و راه حلهای اجتماعی خود را بعنوان راه حل زندگی و حتی راه حل، بستر و طریق پیشبرد اعتراضات یا مطالبات کارگران در پیش روی جنبش کارگری باز گشاید. توده های کارگر بطور قطع فشار سنگین تمامی این سیاست پردازیها، افق بافیها و راه حل سازیها را بر سینه نگاه، اندیشه و ذهن خود حس می کنند. اینها همه بطور قطع واقعیت دارند. اما همه اینها فقط یک روی سکه را تشکیل می دهند. رویه دیگر آن واقعیت شکاف بنیادی و عظیم میان منافع، مطالبات، توقعات، انتظارات، افقها و اهداف طبقه کارگر با موجودیت شیوه تولید سرمایه داری است. شما «مدافعان سوسیالیسم» رویه اول را می بینید و بر رویه دوم یکسره خط می کشید. این سوی کتیبه را نه بورژوازی که کمونیسم، کارگران کمونیست، فعالین راستین جنبش ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی طبقه کارگر می نویسند. بورژوازی برای جنبش کارگری نسخه آماده سندیکالیسم و فرقه گرائی را می پیچد. هر دو را با هم می پیچد. در قالب رفرمیسم راست سندیکالیسم را پیشنهاد می دهد، در هیأت دموکراسی خلق و ناسیونالیسم چپ، تشکیل سکت حزبی، تلاش برای آویختن جنبش کارگری به این سکت و تهی نمودن کل آن جنبش از محتوای ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی را به میان می کشد. بورژوازی از درون جناح بندیهایش و از ورای راه حلهای متفاوت اما همگن بخشهای مختلف طبقه اش بذر پیوستن توده های کارگر به این راه حلها را در عمق موجودیت جنبش کارگری کشت می کند و آبیاری می نماید. فعالین آگاه و کمونیست پرولتاریا نیز با افشاء و نقد این راه حلها و افقها در متن مبارزه جاری طبقاتی، با کالبد شکافی کل

پروسة کار و تولید اجتماعی، با آناتومی جامع الاطراف جامعه موجود، با طرح مطالبات، انتظارات و شرط و شروط رادیکال و ضد سرمایه داری طبقه کارگر، با تصویر افق لغو کار مزدی، با انگشت نهادن بر واقعیت عینی امکان پذیری استقرار سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و مدنیت کمونیستی، برای صف آرائی هر چه نیرومندتر توده های طبقه کارگر علیه سرمایه داری پیکار می کنند. در آنسوی مبارزه قانونی و توسل به قانونیت سرمایه است که گوش کارگران را می خراشد و در این سوی اتکاء به قدرت مستقل طبقاتی است که چشم کارگران را به جهانی امیدوار باز می کند. در آن طرف افزایش دستمزد کارگران به منحنی افزایش سود سرمایه ها گره می خورد و در این سوی نیازهای معیشتی و رفاهی و تعالی جسمی و روحی توده های کارگر، آموزش و بهداشت و درمان و مسکن و ایاب و ذهاب رایگان است که نقطه شروع و تداوم هر بند و هر حلقه مبارزه طبقاتی می شود. در آن سوی ماندگاری سرمایه داری مفروض است و اگر هم از سوسیالیسم و کمونیسم صحبت می شود ایده ای بر انتهای روند تاریخ است. در این سوی تعرض جنبش کارگری علیه سرمایه هیچ حد و مرزی برای اختصاص حداکثر محصول کار و تولید به زندگی و رفاه و رشد آزاد بشر نمی شناسد و تا لغو کامل کار مزدی پیش می تازد. در آنسوی از کارگران خواسته می شود که مطالبات و انتظاراتشان را با قوانین بازتولید سرمایه اجتماعی منطبق کنند و در این سوی سخن از فشار هر چه سهمگین تر بر روند بازتولید سرمایه، مختل نمودن پروسه انباشت و خروش پرولتاریاست که اگر سرمایه داران گور خود را گم کنند آنان برای برنامه ریزی کار و تولید بر پایه امحاء کار مزدی آماده اند. در آن سوی تلاش و تقلا بر سر کاهش بیکاری است. در این سوی سخن از این است که همه شهروندان مستقل از شاغل و بیکار باید از کلیه امکانات معیشتی و رفاه و زندگی بی نیاز انسانی برخوردار باشند. در آن سوی دعوا بر سر گرفتن توافق دولت با آزادی اعتصاب است. در این سوی گفتگو از ممنوعیت قطعی هر گونه دخالت دولت در محدود نمودن هر گونه حق و حقوق و آزادی و فعالیت اجتماعی شهروندان است. در آن سوی رفرمیسم و در این سوی کمونیسم و سرمایه ستیزی است که هر کدام به سهم خود برای سمت دادن کل جنبش در راستای راه حلها و راهبردهای خود پیکار می کنند.

«مدافعان سوسیالیسم» کمونیسم را نه در اینجا، نه در جنبش آگاه ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی کارگران که در مباحثات مکتبی عناصر منزوی خارج از جنبش کارگری جستجو می کنند. به باور آنان این عناصرند که باید تئوری اضافه ارزش، قوانین نرخ سود سرمایه، نظریه گرایش نزولی نرخ سود، پروسه دوریمائی سرمایه، نقد مارکس بر هگل و فویرباخ و ماتریالیسم تاریخی و... را به فعالین کارگری و آنان به نوبه خود به کارگران دیگر تعلیم دهند تا از این طریق و پس از ارتقاء بخش وسیعی از کارگران به دانش آموختگان علوم مارکسیستی، چیزی بنام جنبش ضد سرمایه داری از درون طبقه کارگر پدید آید!!! رفقای «مدافعان سوسیالیسم» هگلیسم و فویرباخیسیم را به بدترین شکلی بصورت یک آمیزه آشفته با خود حمل می کنند. هگلی فکر می کنند زیرا بر این باورند که بالاخره این حاصل تجریدات ماده توسط ذهن است که جهان بیرون را تغییر می دهد و عمیقاً فویرباخی می اندیشند زیرا که نقد آگاهی توسط آگاهی را قائم مقام مبارزه طبقاتی آگاهانه پرولتاریا علیه بردگی مزدی می سازند.

تئوری اضافه ارزش مارکس، کالبدشکافی مارکسی جامعه کاپیتالیستی، روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ و آموزشهای مارکس در ایدئولوژی آلمانی. نقد فلسفه حقوق هگل، گروندریسه، کاپیتال، فقر فلسفه، دستنوشته ها،

خانواده مقدس و سایر آثار وی در مبارزه جاری کارگران، در عمق مطالبات روزمره آنان، در صفتبندی مستقل ضد سرمایه داری توده های کارگر، در فشار هر چه سهمگین تر قوای متحد پیکار آنها برای مختل نمودن پروسه انباشت با هدف تضمین عالی ترین سطح معیشت و رفاه انسانی کارگران، در سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده فروشنده نیروی کار و در تدارک جامع الاطراف طبقه کارگر برای پایان دادن به بردگی مزدی است که نقش واقعی خود بصورت سلاح مادی پیکار را احراز می کند. تبدیل این متون به مشتی الفاظ مکتبی و اعلام اینکه باید اول خیل وسیع کارگران در آزمون واحدهای مختلف درسی آن نمره قبولی بگیرند و سپس صلاحیت مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری کسب کنند بدفهمی عمیق از اس و اساس کمونیسم مارکسی و نگاه مارکس به مبارزه طبقاتی است.

کاپیتال، گروندریسه و فقر فلسفه هنگامی سلاح آتشین جنگ کارگران می شود که آنان بصورت یک توده عظیم همزنجیر در جریان یک اعتصاب پرخروش سراسری دیوان محاسبات پروسه کار و تولید اجتماعی طبقه شان را با تمامی قدرت بر مغز بورژوازی می کوبند، در همان جا اعلام می دارند که کل این محصول کار و تولید باید به معیشت و رفاه و رشد و رفاه نیازهای واقعی زندگی انسانی آنان اختصاص یابد. آموزشهای مارکس زمانی در لوله تفنگ پرولتاریا به سینه سرمایه شلیک می شود که توده عظیم فروشنده نیروی کار آمادگی حی و حاضر خود برای برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی بر پایه محو کار مزدی را در برابر کل طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری بنمایش می گذارد. پاسخ این سؤال که توده های کارگر از کدام معبر و بر کدامین بستر به چنین نقطه ای عروج می کنند؟ بسیار روشن است. معبر آنان معبر پیکار طبقاتی است، حلقه، حلقه، و بند بند این پیکار، مبارزه برای تحمیل بالاترین سطح رفاه اجتماعی بر بورژوازی، مبارزه برای پیوند زدن این سطح رفاه و تأمین اجتماعی به کل ارزشهای تولید شده توسط پرولتاریا، مبارزه برای آموزش و مسکن و بهداشت و درمان رایگان، مبارزه علیه هر نوع دخالت دولت در هر نوع محدود سازی آزادیها و حقوق اجتماعی شهروندان، مبارزه برای متشکل شدن و متحد شدن در یک سازمان سراسری شورائی پیکار علیه سرمایه داری، مبارزه علیه اساس کار کودکان، مبارزه علیه هر نقش و هر تأثیر پروسه انباشت کاپیتالیستی در آلودگی محیط زیست، مبارزه علیه هر نوع تبعیض جنسی و نژادی و ملی بعنوان تبعات مستقیم موجودیت سرمایه داری، مبارزه علیه هر بیحقوقی هر انسان به مثابه محصول مستقیم بردگی مزدی، مبارزه برای جایگزینی دولت بورژوازی با سازمان سراسری شورائی دخالت همه آحاد شهروندان در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی، اینها همه و همه حلقه های پیوسته زنجیر پیکار پرولتاریا علیه سرمایه داری هستند.

آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر جدا از حلقه حلقه این مبارزات سخن بی معنایی است. آگاهی یک پدیده اجتماعی و نه فردی است. آگاهی در مراوده فیما بین انسانها بعنوان یک عمل اجتماعی متجلی می شود. آگاهی کارگران در مبارزه طبقاتی آنها علیه سرمایه داری بنمایش می ایستد. «آگاهی از همان آغاز یک محصول اجتماعی است و اصولاً تا آنجا که انسان وجود داشته باشد اینطور خواهد ماند» اگر مبارزه طبقاتی کارگران در سطحی نازل حرکت می کند و اگر این سطح نازل محصول مستقیم سرکوب پلیسی بورژوازی نیست، در این صورت آگاهی آنان درست در سطح همان مبارزه طبقاتی آنان نازل است. هر مقدار ارتقاء آگاهی جنبش کارگری زمانی معنای زمینی پیدا می کند که در عروج این جنبش برای ستیز نیرومندتر با سرمایه داری خود را

منعکس سازد. آشنائی تک تک فعالین طبقه کارگر با متون مارکسیستی حتی اگر شمار آنان با تعداد کل عناصر فعال درون جنبش کارگری معادل گردد مادام که در لابلای امواج پیکار طبقاتی کارگران متجلی نشود هیچ نشانی از سطح بالاتر آگاهی جنبش کارگری و هیچ ردی از نفوذ عمیق تر آموزشهای مارکس در میان کارگران بدست نمی دهد. آگاهی مارکسی نه معلومات و دانشهای انباشته شده در شیارهای مغز این و آن کارگر بلکه سلاح مادی پیکار طبقه کارگر علیه بردگی مزدی است.

«مدافعان سوسیالیسم» می پرسند: «آیا کارگران به صرف شرکت در مبارزات روزمره می توانند ترفندهای گوناگون و پیچیده سرمایه داری را که از سوی روشنفکران و اقتصاددانان بورژوازی دائماً ساخته و پرداخته می شود بشناسند، قدرت مانور سرمایه داری در ارائه اشکال رنگارنگ و متنوع آن از قبیل سرمایه داری خصوصی، سرمایه داری دولتی، سوسیال دموکراسی، دولت رفاه، سهام کردن کارگران در سود و سهام و مالکیت کارخانه، دولت مولد ثروت و .... آیا نمی تواند توده کارگران را اغوا کند؟ آیا بورژوازی نمی تواند هر روز اشکال جدیدی را با هدف استتار و مخفی نمودن ماهیت استثمارگرانه آن عرضه نماید؟ در غیاب دسته کارگران پیشرو که در قالب حزب طبقه کارگر متشکل شده باشند چگونه توده کارگران می توانند دست رد به سینه تمامی این اشکال متنوع بزنند؟ حصار را بشکنند و آن مناسبات تولیدی را طلب کنند که در آن نشانی از بردگی مزدی نباشد؟» در تحلیل رفقا بنیاد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی بر چند و چون مسأله آگاهی، آن هم با مفهومی کاملاً تجریدی و محض استوار است. آگاهی سوسیالیستی برای طبقه کارگر مقوله ای اساساً بیرونی و بیگانه با ذات جنبش کارگری قلمداد می شود. پرولتاریا بصورت توده ای از آدمها تصویر می گردد که در قبال استثمار خود توسط سرمایه و در برابر تمامی بیحقوقیها و سیه روزیهایش، در بهترین حالت سوای جرح و تعدیل سطحی و این ستون تا آن ستون کردن بدبختیها به هیچ چیز دیگری اندیشه نمی کند. رهائی این توده بی اعتراض به عینیت موجود یا در واقع خروج وی از انجماد سازش با این عینیت در گرو کسب دانش و آگاهی است. این آگاهی، هستی آگاه خود او نیست، بلکه کشفیات ذهنی و حاصل تعقل اندیشمندان و فرزندگان خارج از مرز و بوم اجتماعی طبقه اوست. با دریغ شدن این آگاهی از سوی دانشوران غیرکارگر، فاتحه مبارزات ضد سرمایه داری وی خوانده می شود. هر ترفند بورژوازی قادر به تعطیل جنبش طبقاتی او است. اقدام سرمایه داران به سهام نمودن کارگران در سود ویژه یا سهام کارخانجات حتی اگر تأثیری در چند و چون زندگی توده های کارگر نداشته باشد، باز هم آنها را از راه به در می کند. بورژوازی خیلی راحت و فقط از طریق ترفند و دسیسه و تولید افکار سرمایه داری دولتی را بعنوان شکل مطلوب و ایدآل زندگی آنها در جنبش کارگری جا می اندازد و.....

در تحلیل رفقا حتی طبقه بورژوازی نیز برای مهار جنبش کارگری بطور معمول فقط از ماشین ویژه تولید افکار استفاده می کند. به این دلیل که نیاز او در تحمیل بردگی مزدی بر کارگران به صرف تولید ذهنی سرمایه داری دولتی یا دولت رفاه و..... به جای شکل دیگر سرمایه داری تأمین می شود. کافی است متفکران بورژوازی آدمهایی با استعدادتر از متفکران پرولتاریا باشند تا نظام سرمایه داری برای همیشه ماندگار بماند.

شاید کارگری که سالیان دراز تأثیرات فاجعه بار ناآگاهی، توهم و بی دانشی توده های کارگر بر روند جنبش جاری آنان را مشاهده کرده و آن را در بند بند وجود خویش درد کشیده است، به تأکیدات غلیظ و شدید رفقا پیرامون اهمیت آگاهی سوسیالیستی درود فرستد، اما واقعیت این است که «مدافعان سوسیالیسم» آگاهی راستین

سوسیالیستی طبقه کارگر را با آموزش مکتبی متون مارکسیستی توسط فعالین کارگری بطور کامل عوضی گرفته اند. بحث ما مطلقاً کم بهاء دادن به اهمیت مطالعه این متون در محافل کارگری نیست. اساس گفتگو بر سر درک غیرمارکسی رفقا از آگاهی طبقاتی است. بحث حول این است که مجرد مطالعه متون مارکسیستی در محافل کارگری به ظهور جنبش آگاه و نیرومند سوسیالیستی در طبقه کارگر منجر نمی شود. بخش عظیمی از کارگران دنیا به این متون دسترسی دارند. جمعیت کثیری از فعالان جنبش کارگری اروپا محتوای این متون را به آرشو مغز خود مبدل ساخته اند. با همه اینها درب جنبش کارگری این قاره در هیچ کجا بطور فی الحال بر پاشنه کمونیسم نمی چرخد. خود این فعالین نیز مشغول طرح، تبلیغ و پیگیری راه حلهای سوسیالیستی در میان کارگران نیستند. همانگونه که فرقه های چپ ایرانی نه در ایران و نه در هیچ کجای دیگر دنیا، به این کار اشتغال ندارند. متون تئوریک گروهی و فرقه ای آنها مالا مال از توضیح نظریه بحران و تئوری اضافه ارزش مارکس و نقد سوسیال دموکراسی است اما در درون جنبش کارگری کشورها، یا در رابطه با این جنبش در بهترین حالت، جناح چپ سندیکالیسم، سوسیال دموکراسی یا فرقه گرایان منزوی مکتبی را نمایندگی می کنند.

معضل مهم رفقای ما معضل نادرستی درک از مبارزه طبقاتی کارگران، مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر، جنبش سوسیالیستی پرولتاریا و رابطه واقعی و مارکسی این مسائل با هم است. جنگ پرولتاریا و بورژوازی جنگی زمینی و واقعی بر سر اساس عینیت موجود، بر سر پروسه کار جامعه سرمایه داری، پروسه تولید اضافه ارزش است. آگاهی کارگر باید در مبارزات جاری او علیه این پروسه متجلی شود. این کار در گرو آن است که مبارزات کارگران در کلیه قلمروهای زیست اجتماعی، مستقیم و غیرمستقیم موجودیت این پروسه را زیر فشار و آماج حمله قرار دهد. در جنگ دستمزد، جنگ برای آموزش و بهداشت و درمان، جنگ برای آزادیهای سیاسی، جنگ علیه کار کودک، جنگ علیه تبعیضات جنسی، همه این میادین را به جنگ طبقه علیه طبقه، جنگ طبقه کارگر علیه اساس کالا بودن نیروی کار مبدل سازد. این کار صد در صد عملی است و جنبش سوسیالیستی کارگران چنین جنبشی است. تلاش برای چرخیدن مبارزات توده های کارگر دنیا بر چنین محوری نه مترادف با کمونیسم کمونیسم کردن، و زنده باد، مرده باد گفتن، سرنگون باد و برقرار باد سر دادن بلکه متضمن طرح راه حلهای ضد سرمایه داری در مقابل راه حلهای بورژوازی و دولت بورژوازی، در کلیه این قلمروهاست. چند سطر بالاتر به نمونه اینگونه راهبردها و راه حلها و به جوهر مشترک آنها فقط اشاره کردم. به سهم خود در ۱۰ شماره سیمای سوسیالیسم، شماره های مختلف نشریه نگاه و مقالات دیگر پیرامون این راهکارها و راه حلها به تفصیل بحث نموده ام. کاری که سایر فعالان جنبش ضد کار مزدی و کمونیستی طبقه کارگر نیز انجام داده اند. بورژوازی بر خلاف تصور رفقای «مدافعان سوسیالیسم» از طریق تبلیغ صرف سرمایه داری دولتی و دولت رفاه و اهمیت شریک نمودن کارگران در سود ویژه و سهام کارخانه ها توده های کارگر را به دار سرمایه نمی آویزد. بلکه هر کدام از اینها را بصورت اشکال معینی از ساختار و فراساختار پروسه کار، پروسه تولید اضافه ارزش و بازتولید سرمایه اجتماعی در قالب راه حلهای معین پاسخ به ملزومات کار و بقای این پروسه بر طبقه کارگر تحمیل می نماید. جنبش کارگری باید در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی خود با داشتن بدیلها، آلترناتیو، راهبردها و راه حلهای کنکرت و بالفعل موجودیت پروسه تولید اضافه ارزش و ملزومات حیاتی بازتولید این پروسه را مورد تعرض قرار دهد. در عرصه دستمزد باید بر تأمین معیشت کل شهروندان مستقل از شاغل و بیکار تأکید کند و

این امر را سنگر پیکار گسترده طبقه خود سازد. این نوع مبارزه برای دستمزد با شکل رایج سندیکالیستی یا نسخه پیچی فرقه گرایانه آن فرق اساسی دارد. در اینجا بازتولید سرمایه اجتماعی زیر فشار جدی گرفته می شود. وقتی کارگران بطور سراسری و نه در مقیاس یک کارخانه اعلام می کنند که بیکاری مشکل بورژوازی است، ما خواه شاغل خواه بیکار باید از تضمین کامل معیشت و حداکثر رفاه برخوردار باشیم، این پروسه تولید اضافه ارزش است که دچار اختلال می شود. وقتی کارگر با مراجعه به محصول کار و تولید اجتماعی خود و با اتکاء به قدرت متحد طبقاتی اش خواستار رایگان شدن همه امکانات لازم اجتماعی از قبیل آموزش تا بالاترین مدار، بهداشت و درمان در بهترین سطح، ایاب و ذهاب رایگان و در یک کلام زندگی رایگان می شود عملاً جنگ را به حوزه حیات پروسه تولید اضافه ارزش منتقل می سازد. وقتی کارگران با این مطالبات و با این شکل مبارزه کنند. وقتی که آنان در پروسه پیشبرد این مبارزات با تکیه بر قدرت مستقل طبقه شان علیه سرمایه متشکل شوند. وقتی که آنان در پیچ و خم این مبارزات آمادگی طبقه خویش برای برنامه ریزی کار و تولید بر پایه محو بردگی مزدی را دنبال کنند، آری وقتی طبقه کارگر چنین کند عملاً یک جنبش زنده سوسیالیستی و ضد سرمایه داری را به پیش می برد. آموزشهای مارکس و متون پر ارج و گرانبهای مارکسیستی نیز در همین روند است که جا و مکان و ارزش و اعتبار واقعی خویش را کسب می کنند. برای اینکه کارگران گول نوع دولتی سرمایه داری را نخورند، برای اینکه سوسیال دموکراسی سوسیالیسم آنها را گور و گم نکند، برای اینکه سالهای سال به جنبش امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بخشی از بورژوازی آویزان نگردند، برای اینکه به دموکراسی خلق دخیل نبندند، سواي توسل به راه حل‌های رادیکال طبقاتی خود هیچ راه دیگری ندارند. پند و اندرزهای حکیمانه شما پیرامون ضرورت یادگیری متون مارکسیستی در محافل کارگری در غیاب تلاش فعالان ضد سرمایه داری برای سازمان دادن چنین جنبش آگاه و افق دار و مسلح به راه حلها و راهبردهای واقعی، رادیکال و سرمایه ستیز هیچ گرهی از کار جنبش کارگری در هیچ کجا باز نمی کند.

رفقای «مدافعان سوسیالیسم» از مطالعه مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب به این نتیجه عمیقاً نادرست رسیده اند که گویا ما اهمیت تئوری برای جنبش کارگری را تنزل داده ایم. این برداشتی بغایت غیرواقعی و غیرمنصفانه است. تئوری در نگاه ما به بالاترین مدار اهمیت ارتقاء یافته است. اختلاف ما با «مدافعان...» بر سر کم و بیشی ضرورت آشنائی کارگران با آموزشهای مارکس نیست، بر سر نوع نگاه به این آموزشهاست. تئوری، آگاهی، سوسیالیسم علمی، مارکسیسم در روایت ما از درون مطالبات، بدیلها، عرصه های جنگ و ستیز جاری کارگران است که نقش واقعی خود را احراز می کنند. تأکید ما بر ضرورت انتقال آموزشهای مارکس به محافل پیکار کارگران دنیا نه فقط از «مدافعان...» یا هر گروه و حزب و جریان دیگر چپ کمتر نیست، که بسیار بسیار بیشتر نیز هست.

در مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب» پیشینه تاریخی تئوری انتقال آگاهی از بیرون به درون جنبش کارگری مورد اشاره قرار گرفته بود. مدافعان سوسیالیسم زیر نام دفاع از مارکسیسم و لنینیسم و کمونیسم در حقیقت امر به دفاع از اصل خارجی بودن تئوری انقلابی از واقعیت زندگی و مبارزه طبقاتی توده های کارگر، اصل بیرونی بودن سوسیالیسم علمی و نقد مارکسی سرمایه داری برای جنبش کارگری دست زده و از این رهگذر به نقد مقاله یاد شده پرداخته اند. آموزشهای مارکس و ماتریالیسم انقلابی او نه فقط هیچ نکته ای از

استنتاجات این رفقا را تأیید نمی کند که بالعکس همه جا با صراحت تمام آنها را مردود اعلام می دارد. در این میان استناد دوستان به برخی گفته های لنین مسأله دیگری است که بحث خاص خود را می طلبد. تردیدی نیست که لنین در این رابطه نکاتی را مطرح نموده است که سرچشمه آنها نه به ماتریالیسم مارکسی، بلکه به سوسیال دموکراسی وصل است. یک نکته مهم در این رابطه این است که همزمان و همسنگران واقعی لنین کسانی نیستند که از اشتباهات این انقلابی بزرگ تاریخ جنبش کارگری جهانی شریعت منجمد آسمانی بر پا می سازند. همسنگران راستین کارگر و کمونیست او افرادی هستند که تأثیرپذیری جنبش کارگری بین المللی از این خطا را نقد می کنند و از طریق پیکار برای زودون آثار این خطا در خطی مشی پیکار طبقه کارگر دنیا، بطور واقعی با لنین، با پیکار کمونیستی او علیه بردگی مزدی همراه می گردند. «مدافعان سوسیالیسم» و سایر همظران آنها حتی همزمان درست اندیش و کمونیست لنین نیز نیستند. همزرم واقعی یک انقلابی کمونیست انسانهای مدیحه سرای اشتباهات او نمی باشند، بالعکس این منتقدان دلسوز، مصمم و آگاه نظریات نادرست وی هستند که با انتقاد خویش راه پیشروی کمونیسم طبقه کارگر را هموار می سازند.

«مدافعان سوسیالیسم» منکر موضوعیت یا امکان طرح راه حلهای کنکرت، مستقل و واقعی ضد سرمایه داری توسط کارگران در پروسه پیکار خویش با بورژوازی می باشند.. آنان کمونیسم را یک جنبش زنده در درن طبقه کارگر نمی دانند. جنبشی که سخت ضعیف، بی سخنگو، زمینگیر و بی تشکیلات است اما وجود دارد و رشد و قوام و اعمال قدرتش در گرو توسل به راهبردها، بدیلها، راهکارها، مطالبات و انتظارات مستقل خود و متحد شدن و متشکل شدن برای تحمیل این انتظارات بر نظام سرمایه داری است. آنان می نویسند:

«... عدم اشاره به ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی بعنوان پیش شرط تحقق خواسته هائی مانند مسکن، بیمه، بهداشت، آموزش رایگان و برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی توسط شوراهای کارگری این توهم را می تواند در خواننده ایجاد کند که نیل به این شعارها در جمهوری اسلامی امکان پذیر است ....»

آنچه رفقا می گویند یک پایه اساسی اختلاف میان کمونیسم مارکسی و واقعی طبقه کارگر و کمونیسم بورژوائی و سوسیال خلقی است. آنان این تفاوت را درست تشخیص داده اند. مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و حزب و تمامی فعالان جنبش لغو کار مزدی و ضد سرمایه داری پرولتاریا ابراز حیات کمونیسم بعنوان یک جنبش واقعی و زنده و حی و حاضر در طبقه کارگر را به روز و ماه و سال بعد از سقوط این یا آن دولت بورژوازی موکول نمی کنند. سخت پیکار می کنند تا کار سرنگونی دولت سرمایه داری توسط جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر صورت گیرد. جدول بندی معروف انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی در یک جامعه کاپیتالیستی، جامعه ای که بند بند حیاتش تبلور استثمار نیروی کار توسط سرمایه است را آویختن جنبش کارگری به دار مجادلات درونی بورژوازی می دانند. اینها اختلافاتی جدی و غیر قابل استتار است. تأکید بر اینکه طرح مسکن و بهداشت و آموزش رایگان منشأ ایجاد توهم به امکان پذیری این مطالبات در سیطره قدرت رژیم اسلامی است!!! طبیعتاً متناظر با این عقیده است که پرولتاریا اول باید در معیت نیروهای دیگر، رژیم سیاسی را سرنگون سازد و تنها پس از این تاریخ است که حق دارد به سراغ مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری برود. این نیز شنیدنی و جالب است که شما تأکید بر درهمرفتن واقعی جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا و مبارزه وی برای سرنگونی رژیم سیاسی در مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و حزب» را جدا نمودن رژیم سیاسی از سرمایه داری!!! و نظریه

قدیمی خویش دال بر تفکیک این دو را عین یکی پنداشتن دولت بورژوازی و سرمایه داری تلقی می کنید!!!

تأکید بر اهمیت مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر در شرائط استیلا و استقرار دولت بورژوازی حتی هارترین و جنایتکارترین دولتهای سرمایه داری نه فقط موجد هیچ نوع توهمی در توده های کارگر نمی شود، که تنها و تنها راه زدودن توهومات بورژوائی از جنبش کارگری است. امید است که شما نیز هر چه زودتر درستی این موضوع را تعمق کنید. طبقه کارگر هنگامی مغز و ذهن خود را از فشار افکار، عقاید و خرافه پردازیهای طبقه مسلط آزاد می سازد که آگاهی خویش بر چند و چون واقعی و حی و حاضر پروسه کار جامعه کاپیتالیستی را عمق می بخشد. پرولتاریا هنگامی سینه توهومات انبوه و متراکم بورژوائی مسلط بر زندگی خویش را می شکافد، که دفتر محاسبات محصول کار و تولید اجتماعی خود را بسیار شفاف و آگاهانه بر سر بورژوازی می کوید و رفع تسلط سرمایه بر شرائط کار و زندگی اش را موضوع پیکار خود می سازد. اینکه پرولتاریا در فرایند جاری پیکار طبقاتی خود می تواند این یا آن مطالبه را بر بورژوازی تحمیل کند، موضوعی است که به درجه موفقیت او در متحد شدن، متشکل شدن و آمادگی وی در اعمال قدرت علیه سرمایه بستگی دارد. پیکار پرولتاریا برای سرنگونی دولت بورژوازی جزء لایتجزائی از پیکار سراسری طبقه او علیه کل موجودیت سرمایه داری است. شما و تمامی افراد و احزاب و نیروهائی که مبارزه علیه سرمایه داری را به سرنگونی رژیم محول می کنید عملاً و مستقل از هر نیتی که داشته باشید، طبقه کارگر را به دنبال نخود سیاه می فرستید. توده های کارگری که در خارج از مدار پیکار مستقیم علیه سرمایه داری به شعار سرنگون باد، سرنگون باد بسنده کنند در روز بعد از سقوط دولت موجود اسیر سلطه شکل دیگری از دولت و حاکمیت سرمایه خواهد بود. تجربه دهها انقلاب بزرگ در چهار گوشه دنیا در طول دهه های اخیر، این واقعیت را برای طبقه کارگر روشن ساخته است.

رفقای ما تأکید مقاله «جنبش کارگری.....» بر عدم احاله مبارزه ضد سرمایه داری به دوران بعد از سرنگونی این و آن رژیم را به شیوه ای بسیار نادرست برگ برنده ای برای خود تلقی کرده و هر چه خواسته اند حول و حوش آن بریده و دوخته اند. مسائلی که من در اینجا از پاسخ مشروح به آنها خودداری می کنم و آنان یا هر خواننده علاقه مند را به نوشته چند ماه پیش خود تحت عنوان «جنبش کارگری و مسأله تسخیر قدرت سیاسی» در نگاه شماره ۱۵ و سایت سیمای سوسیالیسم رجوع می دهم.

### **«مدافعان سوسیالیسم» و تحزب کمونیستی کارگران**

«..... از سوی دیگر تشکلهای کمونیستی از جمله حزب کمونیست دارای هویت ایدئولوژیک منسجم و مشخصی هستند که در هر سه جزء آن (فلسفه، اقتصاد و سیاست) با سایر ایدئولوژیها وجه تمایز روشن و واضحی دارند. بگونه ای که نپذیرفتن هر یک از این سه جزء انسجام فکری را از آنها سلب می نماید و عضویت در حزب کمونیست، عدم اعتقاد به هر یک از این سه جزء را بر نمی تابد. نمی توان به صرف پذیرش نظریه اقتصادی مارکسیسم و تئوری اضافه ارزش و عدم اعتقاد به ماتریالیسم به عضویت حزب در آمد..... از این رو حزب کمونیست دارای یک چهارچوب عقیدتی مشخصی است و عقاید کلیه اعضا حزب می باید در این چهارچوب بگنجد. در حزب کمونیست مبارزه ایدئولوژیک تفکرهای غیرپرولتری را پالایش می دهد و مانع از سیطره افکار

و عقاید غیرپرولتاری می گردد. حال آنکه در تشکل کارگری (با هر عنوان و نامی) این پیش شرط لازم نیست.» «مدافعان سوسیالیسم» شیفته بر پائی یک تشکل عقیدتی، مکتبی و مرامی زیر نام «حزب طبقه کارگر» برای جنگ و ستیز با مکتبها، عقاید و مرامهای دیگر هستند. روایت رفقا از مسأله تحزب و تشکل کارگران بسط ارگانیک و اجتناب ناپذیر تفکر متافیزیکی، امپریستی آنان از رابطه میان تئوری و پراتیک یا آگاهی و مبارزه طبقاتی است. وقتی که تئوری و پراتیک در «تضاد مطلق و وحدت نسبی» با هم قرار می گیرند. وقتی که رابطه مبارزه طبقاتی پرولتاریا و آگاهی این طبقه با تضاد مطلق و اتحاد نسبی تبیین می شود، وقتی که مارکسیسم به تجرید ماده توسط ذهن منفرد یک انسان یا کشفیات ذهنی مارکس از پروسه انتزاع جهان سرمایه سقوط می نماید. وقتی که آگاهی، هستی آگاه نیست. وقتی که آگاهی فقط آگاهی است و مبارزه طبقاتی نیز فقط مبارزه طبقاتی است و جنگ میان آگاهیها جای جنگ میان طبقات را اشغال می کند... وقتی که تاریخ، طبقات، مبارزه میان طبقات و همه مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی اینگونه تحلیل می شود، آنگاه تکلیف تشکل طبقاتی کارگران نیز کاملاً روشن است. در این منظر مرامی و اجتماعی، ظرف مبارزه کارگران برای محو بردگی مزدی سوای یک تشکل مسلکی و عقیدتی چیز دیگری نمی تواند باشد. تشکلی که برای هر چیز مناسب باشد در هر حال ظرف پیکار توده های کارگر علیه کار مزدی و نظام سرمایه داری نخواهد بود.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر در روایت رفقا یک آکادمی علوم تمام عیار، یک مکتب عقیدتی با دیوار آهنین ایدئولوژیک است. اعضایش همگی باید به بهترین شکلی از عهده امتحانات عدیده مسلکی برآیند. باید در آزمون متون مارکسیستی نمره قبولی بگیرند. طنز ماجرا اینجاست که در وسعت نگاه رفقا، بی صلاحیتی توده های کارگر برای پذیرفته شدن در این مکتب عقیدتی نیز امری مفروض است. سؤال اساسی از ایشان این است که چنین حزبی چه ربطی به کارگران دارد؟ و طبقه کارگر در کجای این حزب قرار می گیرد؟!!!! قلعه ای پولادین با برج و باروهائی چنان عظیم که ورود بدان مستلزم عبور از هفتخوان دانسته های عمیق فلسفی، اقتصادی و سیاسی و اعلام وفاداری آگاهانه نسبت به آنهاست، چگونه می تواند ظرف متشکل شدن کارگرانی باشد که شما جنبش طبقاتی و مبارزات تاریخی آنها را حتی از خمیرمایه ضد سرمایه داری هم بکلی تهی می بینید؟! آیا ربط دادن این حزب به کارگران مصداق واقعی همان داستان کوسه و ریش پهن نیست؟ یک سؤال دیگر این است که اصلاً طبقه کارگر را فراموش کنیم، شما در کجای این دنیا می خواهید آدمهائی از جنس انسانهائی زمینی، آدمهائی متعلق به شرائط کار و زندگی طبقات و مبارزه طبقاتی جاری در دنیا پیدا کنید که با داشتن این مشخصات و این درجه از انطباق ایدئولوژیک و سیاسی و عملی در حزب مطلوب و مورد تجویز شما جای بگیرند؟! راستی جز این است که چنین حزبی نهایتاً محفل انس مکتبی و عقیدتی چند روزه مشتی انسانهای وراج مریخی خواهد بود که در فردای متحزب شدن خویش همان نیم و جب سکت تشکیلاتی را به عرصه مجادلات مسلکی مبدل خواهند نمود و همین مشاجرات مریخی ایدئولوژیک را با مبارزه جاری میان طبقات اجتماعی عوضی خواهند گرفت؟!!

این مسأله که مدافعان سوسیالیسم مدعی تأکید بر فعال جنبش کارگری بودن این نخبگان شوند. اینکه عضویت در حزب را خاص فعالین آگاه کارگری بدانند، اینکه حتی در اساسنامه حزیشان ورود غیر کارگران به حزب را منع کنند، اینکه همه این کارها را انجام دهند صرفنظر از تمامی تناقضاتی که با تحلیلها و نظریه پردازیهای

آنان دارد، باز هم در اساس انفصال جدی آنان از درک مارکسی و ماتریالیستی مسأله تشکیل کارگری هیچ کاهشی پدید نمی آورد. کمونیسم یک مشت اوراد مکتبی نیست. جنبش کمونیستی هم یک نهضت مسلکی نمی باشد، کمونیسم طبقه کارگر قرار نیست ظرف مشاجرات عقیدتی کارگران دنیا باشد. کمونیسم جنبش طبقه کارگر علیه اساس سرمایه داری، اساس کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار است. یک جنبش عظیم طبقاتی و اجتماعی که نیروی متشکله آن توده های فروشنده نیروی کار دنیا هستند. تشکل ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی، ظرف اتحاد و اتفاق این توده های عظیم و نه نهادی بالای سر آنها و متشکل از افاضل و نخبگان و دانشوران است. ساختاری که شما تصویر می کنید و داریستی که شما نقاشی می نمائید سوی یک نهاد قائم مقام و امر و نهی کننده و تصمیم گیرنده در ماوراء زندگی و کار و پیکار طبقه کارگر چیز دیگری نمی تواند باشد.

حرف رفقا این است که طبقه کارگر بدون وجود حزب پیشروان از هیچ ظرفیت بالفعلی برای سرمایه ستیزی برخوردار نیست. کارگران از عهده تشریح علمی سرمایه بعنوان یک رابطه اجتماعی بر نمی آیند، لایه بندی بورژوازی را نمی شناسند، شگردها و سیاستهای متلون بورژوازی را تشخیص نمی دهند. به دلیل ناگاهی و عدم مطالعه متون مارکسیستی، سرمایه و سرمایه داران را با هم عوضی می گیرند. این طبقه با این مشخصات نیازمند وجود حزب پیشروان و پیشاهنگان است. حزبی متشکل از نخبگان و دانشوران که افرادش یا از جنس کارگر نیستند و یا اگر هم رگ و ریشه کارگری داشته باشند، اهلیت تحزب خویش را از طریق دانش و آگاهی و معلومات مکتبی کسب می کنند. درجه تأکید رفقا بر این مسأله تا آنجاست که تمامی امکان جنگ و ستیز رادیکال با سرمایه داری از توده های کارگر سلب و به پیشاهنگان، افاضل و عناصر دانشور محول می گردد. آگاهی در همان مفهوم خاص تجریدی و مکتبی آن، بدون اینکه مبین هستی آگاه یک طبقه اجتماعی و در اینجا طبقه کارگر باشد محور و سلسله جنبان تمامی تحولات می شود. هر گونه جنگ و ستیز ضد سرمایه داری توده های کارگر در گرو ید و بیضای این پرومته ها و اسوه های اهل تئوری قرار می گیرد و به محض غیبت اینان جنبش کارگری به جنبشی تسلیم، منقاد و مطیع استثمار و سببیت نظام کاپیتالیستی تبدیل می گردد.

در همین جا بد نیست از رفقا پرسیده شود که به راستی خوب و بد کردن بورژوازی در روزهای بعد از انقلاب ۵۷ مشغله توده های کارگر بود یا تمامی فکر و ذکر و حواس گروههای چپ را به خود مشغول داشته بود؟؟ (لابد خواهید گفت که مشکل این چپ هم فقط کم و کاستی تئوریک آن بوده است ..... !!!) آیا توده کارگران بودند که چراغ به دست در صفوف حاکمیت سرمایه، دنبال جناح رادیکال خرده بورژوازی می گشتند یا «پیشتازان انقلابی چپ» بودند که به این کار اهتمام می کردند؟ آیا جنب و جوش جدی سرمایه ستیزانه در آن روزها توسط کارگران و شوراهای کارگری نمایندگی می شد یا در سازمانهای سیاسی چپ نهفته بود؟ آیا در سالهای پس از پیروزی انقلاب اکتبر شوراهای کارگری بودند که حکم انحلال خود و انتقال تمامی قدرت به «ونسنخا» و دولت را صادر می نمودند یا حزب بلشویک این کار را کرد؟ آیا توده های کارگر بودند که پرچم حمایت از بورژوازی خودی در دو جنگ امپریالیستی را برافراشتند یا سران انترناسیونال دوم بودند که برای کشاندن کارگران به این مسیر دست به هر کاری زدند؟ بحث ما مطلقاً و تأکید می کنم مطلقاً بر سر برائت توده های کارگر از توهم،

بی دانشی، بی افقی، خطر غلطیدن به دامن راه حلهای بورژوازی و مبارزه کردن با سر بورژوازی نیست. اگر در این زمینه سخنی گفته شده و اگر مطلبی نوشته شده است بیشتر از همه فعالین واقعی جنبش لغو کار مزدی و ضد سرمایه داری بوده اند که گفته اند و نوشته اند. شماره اول «سیمای سوسیالیسم» در ۱۰ سال پیش هم نخستین سطر پیشگفتار خود را با همین بحث آغاز کرده است. در مورد اسارت توده های کارگر در ورطه توهمات، ناآگاهیها و راه حل پردازیهای بورژوازی جای بحثی نیست. سخن اینجاست که نفس فروشنده نیروی کار بودن معادل بی بهرگی از ظرفیت بالفعل ضد سرمایه داری و نیاز به قییم مآبی نخبگان درس خوانده غیرکارگر نیست، به همانگونه که مجرد کارگر مزدی بودن دال بر کمونیست بودن نمی شود. صرف مطالعه کلاسیکهای مارکسیستی آدمها را رهبر جنبش ضد سرمایه داری کارگران نمی کند، به همان شکل که اصل و ریشه غیرکارگری فعالان کمونیست جنبش کارگری نیز واقعیت ایفای نقش آنان را زیر سؤال نمی برد. از این که بگذریم معضل افراد، گروهها، سازمانها و احزاب چپی که تحلیلها، راهبردها و راه حلایشان نه تقویت جنبش لغو کار مزدی بلکه موجب انفعال کارگران از این جنبش بوده است، نه کمبود مطالعات مارکسیستی که فشار اهداف، افقها و منافع طبقاتی غیرکارگری آنان بوده است. آویختن سردمداران یک جنبش ناسیونالیستی یا سوسیال خلقی به آموزشهای مارکس چه بسا نه نشان رویکرد به کمونیسم که گواه نیاز آنان به منحل نمودن جنبش کارگری در باتلاق سیاستها و اهداف و افقهای بورژوازی خویش باشد. مارکسیسم اینان نه فقط برای پرولتاریا تقدسی ندارد که بطور غالب ظرف به کجراه بردن این مبارزه است.

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد. ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد.

و بالاخره نکته بسیار اساسی دیگر در همین رابطه این است که پرولتاریا یک طبقه است و مبارزه کارگران علیه سرمایه داری یک مبارزه طبقاتی است. این طبقه پیشروانی دارد به همانگونه که پسروانی دارد. آگاهی دارد، به همان سیاق که ناآگاهی دارد، فعالانی دارد، به همان شکل که منفعلانی دارد. طبقه کارگر هم مارکس دارد هم پرودن، هم لیبنکخت و بیبل دارد هم لاسال، هم لینین دارد و هم کائوتسکی، هم بدترین، متحجرترین و مضرترین سندیکالیستها در آن خانه کرده اند و هم کمونیستهای مارکسی و فعالان جنبش لغو کار مزدی بطور مستمر از دامن آن متولد می شوند. رفقای «مدافعان سوسیالیسم» بر روی تقسیم بندی حاملین و فاقدین اندیشه های مارکسی تا آنجا اصرار می ورزند که عملاً، این تقسیم بندی را جایگزین صف بندی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی می نمایند.

«مدافعان سوسیالیسم» بر هر نوع ظرفیت بالفعل سرمایه ستیزی توده های کارگر چهارتکبیر می زنند و درست به همین خاطر چاره ای ندارند جز اینکه تشکل سوسیالیستی و ضد کار مزدی کارگران را در خارج از فضای کار و مبارزه و قلمرو حیات اجتماعی توده های کارگر جستجو نمایند. آنان پیرامون درک خویش از مسأله تحزب و سازمانیابی جنبش کارگری هیچ بحث اثباتی مشخصی پیش نکشیده اند، اما نوشته آنها نه نقد حزب سازی رایج چپ که مبین عصیان علیه نقد رادیکال و سوسیالیستی این نوع حزب سازیهاست. انتقاد ما به روایت تحزب میراث اردوگاه و کمینترن و کلاً سالهای بعد از انترناسیونال اول نقدی عمیقاً مارکسی و کارگری است. نقدی سوسیالیستی که بنوبه خود متضمن نقدی ریشه ای بر انواع انتقاد دموکراتیک، سوسیال دموکراتیک، سوسیالیسم بازار و دیگران بر سازمانیابی حزبی نوع اردوگاه و غیراردوگاه نیز هست. از دید ما روایت مسلط دو تشکیلات

برای جنبش کارگری، یکی تحزب کمونیستی و دیگری سازمانیابی توده ای کارگران، روایتی بیگانه با ماتریالیسم انقلابی کارگری و مارکسی، روایتی سوسیال دموکراتیک، سوسیال خلقی و منبعث از نوع نگاه، تحلیلها و افقهای اقصاری از بورژوازی یا رفرمیسم درون جنبش کارگری است. ما این مسأله را به دفعات، به مناسبتهای مختلف و از جمله در همین مقاله مورد انتقاد رفقای «مدافعان سوسیالیسم» تشریح کرده ایم. فشرده گفتار ما در این راستا نکات اساسی زیر است.

۱. روایت دو تشکیلاتی اساس ارتباط و پیوند میان مطالبات روزمره جنبش کارگری با مبارزه علیه بردگی مزدی را بطور کامل قیچی می نماید. به توده وسیع کارگر القاء می کند که بهبود وضع معیشت، آموزش، بهداشت، درمان، مسکن، آزادیهای سیاسی، رفع تبعیضات جنسی و ملی و نژادی، محو کار کودکان و سایر حقوق انسانی و اجتماعی مطالباتی محدود در حصار نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری هستند. به کارگران تلقین می کند که مبارزه برای حصول این انتظارات نه در گرو اعمال قدرت متحد ضد سرمایه داری کارگران، که در گرو توسعه سیاسی و مدنی جامعه کاپیتالیستی است.

توده های کارگر در کلیه اشکال اعتراض اجتماعی خویش، در مبارزه برای افزایش دستمزد، مبارزه برای متشکل شدن و متحد شدن، مبارزه علیه کار کودکان، تبعیضات جنسی و نژادی و ملی، مبارزه برای آموزش و بهداشت و درمان رایگان، مبارزه برای رفاه اجتماعی افزون و افزونتر، مبارزه علیه فقر و فلاکت و سیه روزی، مبارزه برای آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی، مبارزه علیه جنگ و توحش و آلودگی محیط زیست، مبارزه برای سرنگونی رژیم سیاسی، مبارزه برای هر چیز و هر مطالبه دیگر باید خود را در جبهه سراسری پیکار علیه سرمایه داری احساس کنند، باید بدانند که کلیه استثمار و ستمکشی و بیحقوقی او از ذات سرمایه نشأت می گیرد و برای محو آنها مجبورند که با نظام بردگی مزدی بجنگند. تئوری دو تشکیلاتی بر وحدت ضد سرمایه داری اشکال گوناگون مبارزات کارگران خط سیاه می کشد،

۲. این روایت ظرفیت توده های کارگر برای مبارزه علیه اساس سرمایه داری را بکلی انکار می کند. توده عظیم فروشنده نیروی کار را فقط شایسته جنگ و ستیز برای دستکاری نظم موجود و بهبود ممکن و مقدر زندگی خویش در گستره تسلط کار مزدی می داند. در اینجا سخن از تجویز نسخه سندیکا یا شورا توسط متولیان تئوری دو تشکیلاتی برای جنبش کارگری نیست. گفتگو بر سر انفصال یا تشدید ارتباط کارگران با مبارزه سیاسی در این روایت نیز مطمح نظر نمی باشد. طرفداران وجود موازی حزب و تشکلهای توده ای ممکن است سخت شورا شورا کنند. تشکیلات اتحادیه ای یا شورائی باب طبع آنان چه بسا مبارزه سیاسی توده کارگر را نیز نه فقط نفی نکنند که مورد تأکید قرار دهد. مسأله اصلی این است که در تمامی این حالات، اساس انفصال جنبش کارگری از پیکار مستقیم علیه سرمایه داری بصورت امری مفروض باقی می ماند. نفس این مسأله که توده وسیع کارگر باید در ظرفی متشکل شوند که بستر پیکار علیه اساس سرمایه داری نیست. نفس طرح این نظر که تشکل توده ای کارگران ظرف مبارزه آنها برای بهبود معیشت و آزادیهای سیاسی در چهارچوب تمکین به نظام سرمایه داری است معنایش این است که توده وسیع طبقه کارگر شایسته پیکار علیه کار مزدی و متشکل شدن در جنبش سوسیالیستی طبقه خود نمی باشد. بخش نسبتاً وسیعی از نیروهای چپ در سالهای اخیر از سر رادیکال نمائی، طرحهای سندیکالیستی پیشین خویش برای سازمانیابی توده ای کارگران را با شورا عوض و بدل نموده اند.

آنان خود را مدافعان سینه چاک جنبش شورائی قلمداد می کنند. آنچه اینان فراموش کرده و فراموش می کنند این است که بحث بر شکل و شمایل و آرایش ظاهری تشکل نیست. سخن از محتوا و سمت و سوی پیکار جاری طبقه کارگر است. این محتوای طبقاتی جنبش است که ساختار سازمانیابی خود را تعیین می کند، نه دومی است که سرنوشت اولی را رقم می زند. جنبش کارگری یک جنبش ضد سرمایه داری است و شورائی بودن تشکل آن تنها بعنوان تابعی از خصلت سرمایه ستیزی این جنبش معنی و مفهوم واقعی خود را احراز می نماید.

۳. روایت دو تشکیلاتی، کمونیسم را پدیده اندرونی جنبش کارگری نمی داند!! سرچشمه آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را نه در استثمار و سقوط این طبقه از هستی آزاد انسانی و اجتماعی خود که در تجربیات انتزاعی ذهن دانشوران طبقات دیگر از ماده یا جهان بیرونی جستجو می نماید. این روایت بر همین اساس از هیچ نوع تمایل یا گنجایشی برای متحد نمودن و متشکل ساختن توده های کارگر در یک جنبش رادیکال سرمایه ستیز برخوردار نمی باشد. صف مستقل سوسیالیستی کارگران را نه در بطن جنبش کارگری که در خارج از شرائط کار و زندگی توده کارگر دنبال می نماید. حزب کمونیست وی نه تشکل ضد بردگی مزدی کارگران که یک تشکل مرامی و مسلکی متشکل از عناصر دانشور طبقات دیگر است.

۴. تئوری وجود مجزای حزب و تشکل توده ای، اساس رهائی کارگران به نیروی پیکار طبقاتی خویش را بطور دهشتباری در هم می پاشد. کارگران را در ورطه مشاجرات مبتنی بر تقدس نظم سرمایه از صف آرائی مستقل طبقاتی علیه سرمایه داری باز می دارد. حزب جدا از پیکار جاری آنان و بالای سر طبقه شان را بعنوان نیروی رهاینده و آزاد سازنده آنها جا می اندازد. به توده های کارگر القاء می کند که برای رهائی خود از استثمار و سیه روزیهای موجود به دامن حزبی چنگ اندازند که ظرف تشکل سراسری و واقعی خود آنها نیست. به کارگران تلقین می نماید که کل نیروی طبقاتی شان را در پشت سر نهادی مجزا از خود و ماوراء خود به صف کنند. به کارگران تفهیم می کند که خودشان نیروی اندیشنده، تصمیم گیرنده و مبارزه کننده برای آزادی خود از بردگی مزدی نمی باشند و برای حصول این اهداف باید گوش به فرمان حزب باشند.

۵. طرفداران تئوری دو تشکیلاتی ادعا می کنند که وجود موازی حزب و سازمان توده ای کارگران امری متضاد با سازمانیابی حزبی توده های کارگر نیست، بلکه حزب نیز بنوبه خود تمامی نیرویش را برای متحد نمودن کارگران در صفوف خود بکار می گیرد. این حرف بطور فی نفسه و تا آنجا که به مسأله سازمان دادن کارگران در هر دو تشکل مربوط می شود به هیچوجه متناقض و غیرواقعی نیست. برخی از احزاب عضو کمینترن کثیرترین جمعیت توده های کارگر را در خود سازمان داده بودند. از اینها گذشته حزب بلشویک به لحاظ ساختار کارگری یکی از بی نظیرترین تشکلهای حزبی بوده است. شمار کارگران متشکل در حزب سوسیالیست آلمان در اواخر قرن نوزدهم و احزاب سوسیال دموکرات گذشته و حال اروپا نیز به هیچوجه اندک نبوده و نیست. معضل واقعی کم و کسری عضویت کارگران در این و آن حزب نیست. بحث بر سر تئوری دو تشکیلاتی و عینیت نقش طبقه کارگر در مبارزه ضد سرمایه داری در پرتو وجود این نوع راهبرد متشکل شدن است. کارگران، حتی توده وسیع طبقه کارگر می توانند عضو یک حزب سیاسی با برنامه و اصول و اهداف اعلام شده کمونیستی باشند اما هیچ نقشی در تعیین اهداف، جهتگیری، افق و تعیین مطالبات جاری جنبش خود نداشته باشند. ممکن است همگی کارت عضویت حزب را با خود حمل کنند اما جنبش واقعی و جاری آنان سراسر سندیکالیستی و

رفرمیستی باشد. نفس اینکه طبقه کارگر برای سازماندهی مبارزات روزمره و جاری خود، باید متوسل به یک نهاد و برای پیشبرد جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی خود به تشکیلات دیگر بیاویزد معنایش این است که پس مبارزه وی برای مطالبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی اش مبارزه ای ضد سرمایه داری نخواهد بود. معنایش این است که جنگ علیه بردگی مزدی فقط کار حزب است و جنبش کارگری برای پیوستن به این مبارزه باید ذخیره قدرت حزب باشد.

۶. تئوری دو تشکیلات مجزای حزبی و توده ای، مستقل از اینکه با کدام تحلیل و تبیین بدرقه شود، مستقل از اینکه کدام نیت خیر یا شر در طرح آن دخیل باشد، مستقل از تمامی اینها، تئوری برپائی سرمایه داری دولتی به جای سوسیالیسم طبقه کارگر است. ایده دو تشکیلاتی توده های وسیع کارگر را از شرکت مستقیم، فعال، خلاق و اندیشمندانه در مبارزه ضد سرمایه داری دور می کند، رابطه مبارزات جاری آنها و جنگ علیه سرمایه را از هم می پاشد. توده وسیع کارگری که به این سرنوشت دچار شود و از پروسه کارزار ضد کاپیتالیستی عبور نکند، آمادگی و تدارک لازم برای برنامه ریزی کمونیستی کار و تولید اجتماعی را نیز کسب نمی نماید. طبقه کارگر در چنین وضعی سواى تبدیل شدن به تسمه نقاله قدرت حزب نقش دیگری ایفاء نمی کند و محصول انقلاب وی سواى استقرار یک قدرت حزبی ماوراء سر وی چیزی دیگری نمی تواند باشد. انقلابی که در فردای پیروزی آن توده کارگر راهی مراکز کار و تولید خواهد شد و ماشین دولتی جدیدی بجای دولت پیشین زمام برنامه ریزی کار و تولید و زندگی کارگران را برعهده خواهد گرفت.

۷. طرح دو تشکیلات مجزای توده ای و حزبی نه طرح پرولتاریا برای سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری که راه حل بخشی از بورژوازی یا رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری، برای جایگزینی شکلی از نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه با شکل دیگر همین نظم است. ایده دو تشکیلاتی راه حل مطلوب ناسیونال چپ، ضد امپریالیسم خلقی، سوسیال دموکراسی و کمونیسم بورژوائی برای مهار نمودن جنبش کارگری در راستای هدفها و انتظارات اجتماعی خویش است. برای رفرمیسم راست و چپ، ناسیونالیستهای آویزان به کمونیسم و جنبش کارگری، گروههای سوسیال خلقی، همه آنهاى که کمونیسم آنها از سرمایه داری دولتی فراتر نمی رود و سوسیال دموکراسی بهترین سیاست در مقابل جنبش کارگری این است که توده های کارگر را به ساختن ظرفی برای چک و چانه زدن با بورژوازی در چهارچوب سیادت سرمایه داری حواله کنند. فعالین کارگری را از فعال جنبش ضد کار مزدی بودن باز داشته و در درون تشکیلات حزبی خاص خود جاسازی نمایند. رژیم ستیزی خلقی و دموکراتیک را بعنوان بستر حیاتی مبارزه طبقاتی درون جامعه جایگزین جنبش ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی سازند و نهایتاً و در پی دست زدن به همه اقدامات کل قوای طبقاتی پرولتاریا را وثیقه جابجائی این رژیم با آن رژیم و عروج حزب به سکوی قدرت سازند.

الگوی رایج دو تشکیلاتی چپ، الگویی با این راهبردها، راهکارها و افق سازیهاست. این الگو راه جنبش کارگری را نه بسوی محو بردگی مزدی، نه بسوی استقرار سازمان شورائی سراسری دخالت آحاد جامعه در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی، نه بسوی تسلط انسانها بر پروسه کار و سرنوشت محصول اجتماعی کارشان و نه بسوی کمونیسم بلکه به شکل دیگری از سلطه مناسبات بردگی مزدی و جهنم هولناک حاکمیت سرمایه ره می برد. در اینجا و به دنبال توضیحات فوق، اساسی ترین سؤال این است که تکلیف تشکیل کمونیستی طبقه کارگر چه

می شود؟ اگر کارگران قرار است در یک ظرف سراسری ضد سرمایه داری متشکل شوند، اگر این ظرف قرار است بستر اعمال قدرت طبقاتی کل توده های کارگر علیه کلیه اشکال تسلط سرمایه در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی آنها باشد، در این صورت تعارض میان متشکل شدن کمونیستی طبقه کارگر و وجود گرایشات متفاوت درون جنبش کارگری به چه سرنوشتی دچار می گردد؟

مقاله «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب» به روشنی به این سؤال پاسخ داده است. در آنجا تصریح شده است که گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر وجود واقعی دارند. سوسیال دموکراسی، آنارشیسم، آنارکوسندیکالیسم، سندیکالیسم، گرایشات مذهبی و پاره ای تندنهای دیگر هر کدام منوط به موقعیت خاص اجتماعی و سیاسی و تاریخی طبقه کارگر جوامع مختلف از وزن و مکان اجتماعی معینی در جنبش کارگری کشورها برخوردارند. تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر تشکلی است که برای متمرکز کردن قوای طبقاتی شمار هر چه کثیرتر کارگران علیه سرمایه داری پیکار می کند. بخش وسیعی از این توده فروشنده نیروی کار به صف کارگران کمونیست تعلق ندارند، ضدیت آنها با سرمایه داری فاقد عمق طبقاتی لازم و متضمن وحدت و انسجام پراکسیس با نقد کمونیستی شیوه تولید کاپیتالیستی نمی باشد. کارگران زیادی در عین اعتراض به استثمار و اشکال مختلف توحش بورژوازی به میزان زیادی زیر فشار خرافه های دینی می باشند. تشکل ضد سرمایه داری بر سینه اینان و برسینه تمامی کارگران مصمم برای مبارزه علیه بردگی مزدی دست رد نمی کوبد. کمونیستها مجاز نیستند این بخش از طبقه کارگر را به دلیل باورها و اعتقادات خاصی که دارند، به این دلیل که خود را کمونیست نمی نامند یا حتی به خاطر تعارض عقیدتی آنان با کمونیسم از دامن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر به ورطه سندیکالیسم و رفرمیسم اتحادیه گرایانه و ... پرتاب کنند. اما کمونیستها به هیچوجه و تحت هیچ شرایطی هم مخیر نیستند که صف مستقل کمونیستی کارگران را در جنبش فراگیر ضد سرمایه داری با تعبیر، افقها و بدیلهای اجتماعی متفاوت و نامنطبق منحل سازند. کمونیستها باید با همه توش و توان موجود و ممکن برای گذار پروسه جنگ طبقاتی کارگران بر محور ستیز با اساس کار مزدی و با دورنمای شفاف لغو کار مزدی و محو تمامیت سرمایه داری پیکار کنند. آنان باید افق استقرار سازمان شورائی سراسری دخالت آحاد انسانها در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو هر گونه جدائی انسانها از پروسه کار یا محصول اجتماعی کار و تولید، محو تمامی تبعات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وجود سرمایه داری را چراغ دست توده های کارگر در جنبش جاری آنان سازند. کمونیستها برای این کار باید در درون جنبش عام و فراگیر ضد سرمایه داری توده های کارگر اما فقط در درون این جنبش و در ارتباط ارگانیک و عملی و تنگاتنگ این جنبش مرادوات خاص خود را داشته باشند. باید در وسعت حضور و تاخت و تاز و پیشروی جنبش سراسری ضد سرمایه داری، بتوانند در زمینه زدودن توهومات بورژوائی، طرد راه حلهای رفرمیستی و فرقه گرایانه، شفافیت و صراحت هر چه ژرف تر افق سوسیالیستی پیکار و بالاخره برای پاسخ به تمامی آنچه که موجبات و شرط و شروط پیروزی کمونیسم طبقه کارگر است بسیار متحد و یکپارچه عمل کنند تا از این طریق عمیق ترین تأثیر ممکن را بر جای بگذارند. تحقق این هدف در گرو آن است که:

۱. کمونیستها حتی میلیمتری از فضای جنبش جاری طبقه کارگر فاصله نگیرند و کمونیست بودن خود را با داشتن عمیق ترین حضور، در لحظه لحظه و بند بند معادلات روز این جنبش پیوند بزنند.

۲. از هر گونه سکت سازی مسلکی و عقیدتی و حزب آفرینی خارج از دایره کار و مبارزه و پیکار کارگران دست بردارند و هر نوع بدیل تراشی برای سازمانیابی کمونیستی کارگران در خارج از ساختار واقعی حیات جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر را به آرشیو تاریخ بسپارند.

۳. در درون تشکیلات سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر از چنان روابط مستحکم و آهنینی برخوردار باشند که با اتکاء به آن، شرایط لازم برای گذاشتن حداکثر تأثیر بر روند جاری پیکار کل کارگران را پدید آورند. روابطی که خلاق ترین، آگاهترین و رشد یافته ترین افق یابیها، راه حل اندیشی ها، راهبردها و چاره پردازیهای کمونیستی موجود در درون جنبش کارگری را یکجا متحد و در پیوند با هم وثیقه پیشبرد کار جنبش جاری طبقه کارگر علیه سرمایه داری سازد.

این روابط و این نوع صف آرائی اندرونی و ارگانیک کارگران کمونیست در ساختار سازمان سراسری جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر از یکسو تبلور انسجام و پیوند آحاد فعالین کمونیست طبقه کارگر با هم و از سوی دیگر مبین حضور ارگانیک و پیوسته همه آنها با کل جنبش کارگری است.؟ این روابط هیرارشی سازمانی و دیوانسالاری خاصی ندارد و دفتر و دستکی جدا از جنبش ضد سرمایه داری کارگران برای خود بر پای نمی کند. آنچه که از زمان انحلال انترناسیونال اول تا به امروز زیر نام حزب طبقه کارگر پدید آمده است، یا آنچه که در عرف چپ و از جمله در تلقی «مدافعان سوسیالیسم»، به این نام موسوم است بطور قطع از سنخ آنچه که اینجا گفتیم، نبوده و نیست. فعالین جنبش لغو کار مزدی به ایجاد روابطی مستحکم و آهنین از جنس آنچه تشریح شد در میان کارگران کمونیست، در عمق و قلب و بطن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بطور جدی باور دارند.